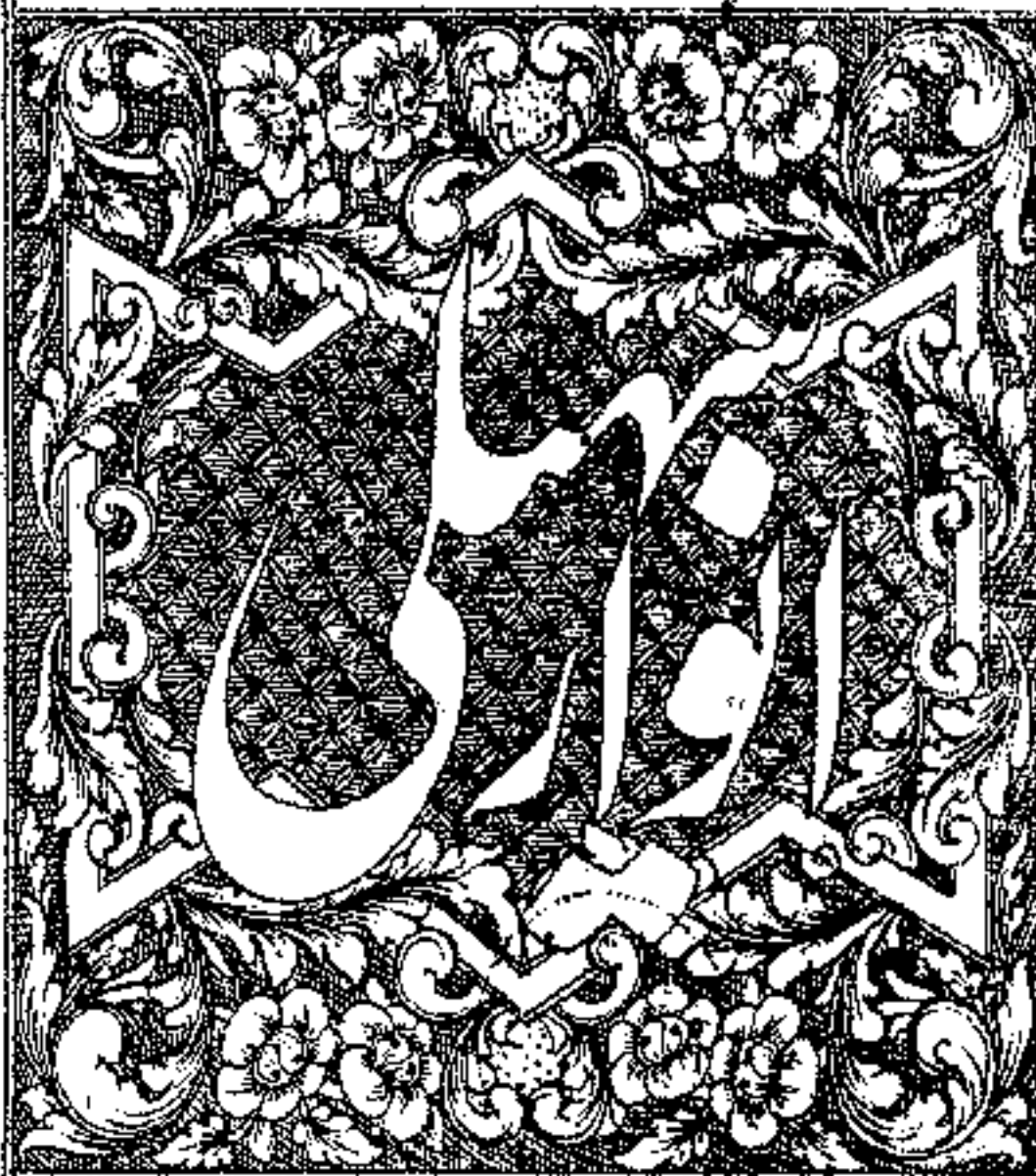


مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا

وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ



با تمام راجی حرمت و غفران محمد عبد الوادخان بن محمد مصطفی خان غفر لهما الرحمن

مطبع دارالاصناف مطبعه دارالاصناف
کتابخانه مصطفی محمدخان

چیز عظمی است با صلاح نتوان آورد و گوشت فظیف قلب لا یفعل من حیلات نظر
 بر آن در انقض که توسن را کندرام کند استگی با کوه تمام ^{بیتندی توسن از سترند کرد}
 و گزندی کنای کنست کردو ^{چنانچه رام سا خشن توسن انوعیان بی ملاحظه و قائل ملامت}
 شغیرت ^{مکتا و گردانیدن نفوس محمی نیز کفوی می و سبسی بر طالع ایشان غالب گشته و در مرعی}
 ذریه ^{کلیا و یک شغیرا بی مانسی و دانی بریده اند و نگام نمی سنگر و تازبان امر معروف ندیده بی استعما}
 مقدم حکمت هم مستعد ^{بهر شکل توان کرد} حکمت کامل حاصل توان کرد
 و من یوت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا ^{بیت حکمت طلب بزرگی آموزید تا به نکرند و زرت}
 از روزید و موعظت حسنه که در دعوت کلیه امور بیت سخن را گویند که بر شمع منحنی نماید که آن محض ^{نصیرت}
 و عین شققت و حرمت است و گفته اند موعظت حسنه کلامی است جامع که هر کس از ارباب ^{جامع}
 فراخور قابلیت و استعداد خود از آن فایده تواند گرفت چون موعظت قرآنی و فصیح سنه قالی که
 که جامع انوار صوری و معنوی و حاوی اسرار دینی و دنیویست و هر یک از قاری که ^{در هر مرتبه}
 خود از الفاظ و معنی او بهره منداند ^{گردد کند و گوید و گویند} اشارات القائل ^{بیت} بهار عالم سنش دل و جان تازه
 میسار و بزنگ اصحاب ^{دعوت این اشاره میکند گویند} صورت را به ارباب معنی را و این نوع کلام بر هیچ یک
 از انبیای عظام علی نبینا و علیهم الصلوات است امام فاضل و مشتمل نبوده بلکه خاصه حضرت
 ختمیت است ^{نه} کما اشارت الیه صلوات الله و سلامه علیه ^{و قد اورد شده ۱۲۵} اوینت جوامع الکلیه و بواسطه
 آنکه صدق متابعت مورش کمال خصوصیت و منتهی تفسیح نسبت باشد هر آینه طبع جمعی خواص از
 است بزرگوارش که نسبت ^{بسیار} کنتم خیرا امة ^{بسیار} اخیرت للناس ^{بسیار} موسوم اند مطرح ^{بسیار} اشعیه انوار
 جامعیت که اقتباس آن هم از مشکوٰۃ نبوت کبری ان حضرت تواند بود واقع شده و بدین
 سبب کلام تمام آنرا دانند که دیده ظاهر بیان بشاید جمال معانی مستفاد از الفاظ و کلمات مشهور
 و مشام اهل باطن بر واضح حقائق و دقائق که و رای مفهوم ظاهر تواند بود معطر کرد و بهر کس بقدر
 حوصله خود از خوان احسان بی کرانش بهره گرفتند ^{بسیار} مع ^{بسیار} جوینده از آن در نبرد ^{بسیار} بمقصود ^{بسیار} و انوار
 این مقدمه مفهوم شد که چیزی هر سخن که بخط و خال حکمت و عذار ^{بسیار} موعظت که گنگو ^{بسیار} به جامعیت ^{بسیار}
 دل عاشقان صادق را به تماشای جلوه های او ^{بسیار} بیشتر ^{بسیار} است ^{بسیار} و هر که زیباتر است از خود ^{بسیار}

دری بر سر بی نظمت است سینه جهان طریقی مسکون زنده در انحصاری آن کشیدندی + و با این
همه یکا لغز شیر فضائل آن کتاب اطراف جهان را چون حواشی گلستان گلرشتی + و فاقه مشک
افشان کما قبش مشامات متنتقان روح اخبار و آثار را سینه گردانیدی قطعه سینه چو
مشاکت سینه که اگر نهان ازند + ز فیض سینه او مشام را نبرد + نمیشود و گل از دوده چشمه خوشید
زمان زبان اثر را از زیاده است + تا در زبان کسری نوشیروان این خبر انتشاری تمام یافته بود و خراسان ملک
هنرستان کتابست که در زبان بجایم و طهور خوشبخت و خوش جمع کرده اند و هر چه سلاطین را در باب
سیاسته فرمودند و جهانداران را در حکمت قواعد پادشاهی بکار آید و مطالبی اولی آن بر او
نموده و از سینه هر خطت و وسیله منفعت کنانند نوشیروان که اشجار چو سیاه عدلت از زبان
احسان او سر سبز بوده و طراوت گلزار چمن انصاف از قطرات مطایع لطفت او میفرود و بیت جهان
گشته از عدلش رسیده و زبان سینه یاد داشته + و عجبی نام سینه با کلام مطایع آن کتاب یاد آمد و نزد
که قدم طبایعی بود و بحال فضل و جمال دب استگای داشت با شانس نوشیروان به نستان توجه نمود و در قی
ستادری آنجا بود و با انواع چین تدبیرات تسک نموده آن کتاب است و در و الفاظ هندز
پهلوی که در آن مان بان سلاطین ایران بدان تکلم بودی ترجمه کرده بخدمت نوشیروان رسانید و بوقع
قبول شرف آسمان یافته رتبه آن حضرت شاه با مقصدا معانی کمال رسید و بنا کار نوشیروان در آثار اطفا
عدل احسان نوشیروان و تسکین قلوب عباد و بر طالعون کتاب بود + و بعد از نوشیروان ملوک سیم
نیز تعظیم و انحصاری آن مبالغه نمودندی تا زمانی که خلیفه ثانی از عباسیان ابو جعفر منصور بن محمد بن علی
ابن عبدالمنذر بن عباس رضی الله عندهم خبر آن کتاب شنید به تحصیل آن شرف تمام نظر و رسانید و بطایف
اکمیل سینه چو بی بیت آورد نامم ابو حسن عبدالمنذر بن مقفع را که سینه و فضلا عصر بود فرمود تا تمام آنرا
از پهلوی بتبازی ترجمه کرده بود و در مطالعون داشت اساس حکام خلافت بنی سلاطین عدل و ارفقت بر
فضایل و وصایا وضع می فرمود و دیگراره ابو حسن منصور بن احمد سامانی یکی از فضلا ای زمان را امر کرد تا آن
کتاب را از زبان عربی بلغت فارسی نقل نمود و در و کی شاعر بفرموده سلطان محمود غزنوی پادشاه
در رشته نظر انظار او و با در کمال بفرموده شاه بن سلطان محمود و از اولاد سلطان محمود غزنوی
که در و در کمال است شال و انا صبح البغا و بلخ الفضا ابو المعالی نصر الله بن محمد بن محمد بن محمد بن

سوی او میل بیشتر باشد و در هر حال ~~معنیفش~~ ^{معنیفش} ~~شده~~ ^{شده} بود بر میان ^{طبیعت} طبیعت از مجموع کتب
که قوا عدلیه فیض منبئی باشد بر مسائل حکمت کتاب کلید و درنده است که حکمای هند از ابر بر طرز
خاص ساخته اند و بر این حکمت شعرا و ضاع جامعیت آنها بر عقلی مخصوص پرداخته اند و حکمت
و اموثیل بهم اثنا سراج داده اند و صورت سخن را جهت میل اکثر طباع بدان بنا بر افشانه ساده از
زبان و خوش و بهائیم و طیب و اصناف حکایات و روایات تقریر کرده و در ضمن آن احوال و عادات
حکمت و بیاس من و محنت اندراج نموده تا در آنرا برای استفاده مطالعه نماید و نادان برای ^{تسل} تسلط
افسانه بخوانند و در آن بر معلم و حفظ آن بر معلم آسان باشد و فی نفس الامر آن کتاب حکمت
اقتساب حقیقه است که اشجار اسرارش با زبان و قلم ما نشسته اند که لفظش ^{نکته} نکته از و شگفته باغی
گلزارش نفعات ماکه ^{مراک} مراک و کاذب ^{مجموع} مجموع مطیبت ^{مطر} مطر عشوی ^{نکته} نکته از و شگفته باغی
افروخته تر از شیخراغی ^{لفظش} لفظش جو طراوت جوانی ^{معنیش} معنیش جواب زندگانی ^و و افاضت آن
منبع حقائق و معانی بر تیب است که از مبدأ ظهور تا این زمان به زبان مستفیدان قلبس اراوت و
مستعدان محفل سعادت را فائده رسانیده و کسوت این ابیات رائق ^{بر} بر بالاسی الای این
کتاب خلعتی است زینبده و لائق ^{منظم} منظم صورت او جامه ^{مجد} مجد و سعادت را طرز ^{معنی} معنی او خاتم اقبال
دولت را نگیین ^{عارض} عارض نگیین اشعارش همه ^{عجیب} عجیب و غریب ^{طره} طره مشکین ^{اللفظ} اللفظش سر ستراب و عین
از کلام کمالش انوار دانش شعله زن ^{راست} راست چون ^{اسرار} اسرار علم از سنیه اهل یقین ^و و آن کتاب
را حکیم روشن رای برین بید پای بر نام رای جهان آرامی ^{دشلیم} دشلیم مندی که مالک بعضی از
ممالک هندوستان بود بزبان هندی تصنیف فرموده و عین که در مبادی شروع شده
از سبب آن رقمزده کلک بیان کرده و حکیم مذکور بنامی سخن را بر اساس ^{موت} موتی نساده که
پادشاهان را در سیاست رعیت و بسط ^{باط} باط عدل و رافت و تربیت و تقویت اولیای دولت و
رفع و منع اعدای مملکت بکار آید و در ^{تشییم} تشییم این کتاب را قبله مقاصد و عمده مطالب ساخته
بمقتضای مطالعه آن پیوسته اقتراح ابواب حل مشکلات و کشف ^{مغشلات} مغشلات می نمود و این جوهر قیمتی
در زمان او از دیده هر کس چون گوهر شاموار در غلوتخانه صدت نهان بودی و چون ^{نشان} نشان
از ^{صمیم} صمیم کان جز هزار خون جگر حیره نمودی و بعد از و هر یک از اولاد و احفاد که کسای
فرزند و احفاد کان

نار ب محرم بان را و سبب افتخار خیر و اثرات بر کتب است و از نحو ای این تذکره با هر که بیست و دو روزه
مهر گردان افسانه است افسون و نیکی بجای بلان فرصت شمار یاری به خود است با فضل هر سوم میدارد و ^{بهر}
الامیر الامیر المستقیم فیضا علی بن ابی طالب علیه السلام من مواهب الملک الکامل نظام الذولیه و الدین
الذی یستحق الاحسان بالتمیز زرقه الله الاحتماس بالاسماء السلیمانی و الکمال الکلیبی که بی کلف سبلی است
از غیر همین است این و نیز شیدی از مطلع مهر و وفادار نشان بیت که تویله تا کجا تابی کجا لامع شوی نور تو
بهر کس که تاب نشان است ^{بهر} نظر تمیز فواید نام و کثیر شافع خاص عام اشارت عالی از زلف مرود
که این غیر بی سطا است و حقیق اندک بصا ^{بهر} بن علی لواء اعظم المعرفه بالکاشفی آیه الله تعالی
باللطف الفنی جرات نموده کتاب مذکور الباس پوشانده روزی بار و بیان معانی آنرا که تنقیح الفاظ مخلوق و حسب
کلمات شکامه خوب مستور اند بر بناظر عبارات روشن و خفایا استعارات لطیف جلوه دهد بختی که دیدن ^{بهر}
بی نظر تنقیح و تمیز نظر تو انداز جمال آن نازنینان جمله بیان بهره گرفتن و دل پروانانی کلفت خیل و
تخیل کلفت ^{بهر} و از وصال آن زبردگان تجربه ضمیر بر خوردن ^{بهر} منومی همین گفت مرود خندان ^{بهر}
که ای باغبان باغ سخن به درین و نه پاک بنوا نشان به درخت معانی خوبی نشان به که هر کس خور و سوره
زین درخت به نشانده را گوید ای نخلخت به درین باغ خوش میوه است به زیبائی از یکدگر بر سرست ^{بهر}
و چون از امثال آن عدیم المثال چاره نبود و نکته آنکه ^{بهر} از مطلع نور سبلی روی می نمود ^{بهر}
چو حکمت است یمانی بقول شاه عرب به اگر نور سبلی عیان شود چه خوب به بعد الاستخاره و الاستحاره
بنمینی شتغال رفت و آنچه از عالم غیب بر زبان قلم و قلم زبان جاری شد رقم ثبت یافت و بیاید ^{بهر}
که اساس کتاب کلید و درنده بر حکمت عملی است و حکمت عملی عبارت است از دستن مصالح حرکات
ارادی و افعال ^{بهر} طبیعی نوع انسانی بر وجهیکه مودی باشد نظام احوال معاد و معاش ایشان مقتضی
رسیدن بکمالی که متوجه آنند و این قسم از حکمت و تقسیم اولی بدو قسم منقسم شده یکی آنکه راجع باشد
باهر نفسی علی الافراد و دوم آنکه راجع بود با گروهی سبب مشارکت اولی راجع بود با هر نفسی بالافراد بود
و شرکت دیگری باوی دران باب تصور نباشد تمذیب اخلاق گویند و زمانی که راجع است با جماعتی مشارکت
باز بدو قسم انقسام می پذیرد یکی آنکه مشارکت در منزل خانه باشد و آن تدبیر منازل خوانند و دیگر آنکه
مشارکت در شهر و ولایت بلکه در اقلیم و مملکت بود و آنرا سیاست بدن گویند و کتاب مذکور شامل است

اقسام ثلاثه مذکوره بر بعضی قواعد از این آخرین در بعضی سبب قیام در دور و دور است
که سبب استظهار او پس هر چند ایراد می از مکارم اخلاق با مجال بود اما خود شریک تفسیر کلی با وسع
راه یابد و از هر ممتنعی باین ابواب شده برهان منوال که تفسیر مندر یاد کرده التزام نمودیم
اول از کتاب کلید و در مذکور در آن یاد فائده متصور بود و در سبب کتاب ممتنع
چهارده باب باقی در البیانت و شرح آسان شریف و حکایات بطریق منوال ابواب
بدستوری که در اصل مذکور بود بقید کتابت آورده شد پس ایراد ابواب افتتاحی بکار آن
نواند بود از لوازم و بعد از آنکه در بابت کتابت می خواند آن افکار است و در بعضی
عنان بیان شایع است از شریکان و منهای این دنیا که نسبت آن ممتنع است و در بعضی
مشکلاتی در معانی سقیم آنچه گفتند که در آن گفته اند که در این کتابت در بعضی
عربی با ایراد معنی آیات و احادیث ضروری الذکر است و در بعضی از این کتابت در بعضی
عربی نمیگردد و در خبره سخن با هم میباشند و در بعضی از این کتابت در بعضی
سخنهای بدستور خردمند از خود شریک بود و در بعضی از این کتابت در بعضی
و در ممتنع ابواب هر جا که ایراد می خواند آن افکار است و در بعضی از این کتابت
تفسیر چند گویا باقی باقی است و در بعضی از این کتابت در بعضی
راهی است با هم ممتنع می بیند از این کتابت در بعضی از این کتابت در بعضی
فصاحت شعار و قصای بلاغت از سیرت مذکور است و در بعضی از این کتابت در بعضی
مقول و آنچه گفته شد این گفتند که در بعضی از این کتابت در بعضی
در هر چه که میباید بود در بعضی از این کتابت در بعضی از این کتابت در بعضی
نیست و این بر آن مکان و در بعضی از این کتابت در بعضی از این کتابت در بعضی
عکس کلید است و در بعضی از این کتابت در بعضی از این کتابت در بعضی
و این بر آنکه سبب است و در بعضی از این کتابت در بعضی از این کتابت در بعضی
در این کتابت در بعضی از این کتابت در بعضی از این کتابت در بعضی
باب سوم در سبب و نشان فواید عبادت و در بعضی از این کتابت در بعضی

مرغان چمن خزیده و شاخ به دور فته کمرنگ ^{بسیار} برانج به هم ایون فال مجسته رسی گفت که چنین هوا گرم
حرکت کردن از حکمت نیست و نیز بسایه ^{بسیار} حرکات و پناه بردن از حرارتی از شدت گرما که خاک چون
آهنگران تافته و مرکز زمین چون محیط ^{بسیار} سردن ^{بسیار} شده چون نوع تدبیری بسیار زی که زمانی در سایه ^{بسیار}
و چون عتقا خورشیدین ^{بسیار} آفتاب مغرب نماید نیز ^{بسیار} شکر عزت نزول ^{بسیار} نایم ^{بسیار} نجسته رسی زبان ^{بسیار} ثناب ^{بسیار} کشتاد ^{بسیار} گفت
بعیت کاسی آفتاب کشور و ای سایه خدای ^{بسیار} میمون ^{بسیار} ترست ^{بسیار} چه تو از سایه ^{بسیار} ما ^{بسیار} بندگان ^{بسیار} که نطل ^{بسیار} هوا
ما آسای سلطانی ^{بسیار} ایجاد ^{بسیار} انداز ^{بسیار} شعاع ^{بسیار} مشاع ^{بسیار} جهان ^{بسیار} هو ^{بسیار} آفتاب ^{بسیار} باکی ^{بسیار} نسبت ^{بسیار} فرو ^{بسیار} آفتاب ^{بسیار} حوا ^{بسیار}
چه غم ^{بسیار} نور ^{بسیار} میم ^{بسیار} چون ^{بسیار} سائبان ^{بسیار} لطف ^{بسیار} تو ^{بسیار} با ^{بسیار} پناه ^{بسیار} و ^{بسیار} لیک ^{بسیار} کلمات ^{بسیار} عالی ^{بسیار} صفات ^{بسیار} است ^{بسیار} سلطان ^{بسیار} ظل ^{بسیار} اشر ^{بسیار} که ^{بسیار} غم ^{بسیار}
در سایه دولت ^{بسیار} و ^{بسیار} آسوده ^{بسیار} انداز ^{بسیار} حرارت ^{بسیار} هوا ^{بسیار} اگر ^{بسیار} انواع ^{بسیار} ریح ^{بسیار} و ^{بسیار} صواع ^{بسیار} بران ^{بسیار} ترتب ^{بسیار} است ^{بسیار} از ^{بسیار} فرمودن ^{بسیار} این ^{بسیار} ثواب
می نماید ^{بسیار} سلامت ^{بسیار} همه ^{بسیار} فاق ^{بسیار} در ^{بسیار} سلامت ^{بسیار} است ^{بسیار} بد ^{بسیار} تر ^{بسیار} در ^{بسیار} کین ^{بسیار} نزدیک ^{بسیار} کوی ^{بسیار} می ^{بسیار} بنیم ^{بسیار} چون ^{بسیار} هست ^{بسیار} از ^{بسیار} و ^{بسیار}
عالی ^{بسیار} و ^{بسیار} چون ^{بسیار} پایه ^{بسیار} ترتب ^{بسیار} صاحب ^{بسیار} لادن ^{بسیار} بلند ^{بسیار} با ^{بسیار} اندک ^{بسیار} فرصتی ^{بسیار} پیش ^{بسیار} از ^{بسیار} این ^{بسیار} آنجا ^{بسیار} رسید ^{بسیار} هم ^{بسیار} از ^{بسیار} ستر ^{بسیار} پا ^{بسیار} حله ^{بسیار} سهند ^{بسیار} و ^{بسیار}
بود ^{بسیار} و ^{بسیار} هزاران ^{بسیار} چشمه ^{بسیار} نوش ^{بسیار} از ^{بسیار} دل ^{بسیار} صافی ^{بسیار} او ^{بسیار} جوش ^{بسیار} و ^{بسیار} در ^{بسیار} این ^{بسیار} از ^{بسیار} بارش ^{بسیار} چون ^{بسیار} بحر ^{بسیار} فلک ^{بسیار} تابان ^{بسیار} و ^{بسیار} جدول
چشمه ^{بسیار} بارش ^{بسیار} چون ^{بسیار} جو ^{بسیار} بیامی ^{بسیار} و ^{بسیار} خسته ^{بسیار} رضوان ^{بسیار} رخشان ^{بسیار} صلیح ^{بسیار} در ^{بسیار} است ^{بسیار} که ^{بسیار} عشان ^{بسیار} حریت ^{بسیار} بدان ^{بسیار} طرف ^{بسیار} لطف
گردد ^{بسیار} تا ^{بسیار} ساعتی ^{بسیار} چون ^{بسیار} سزه ^{بسیار} بسایه ^{بسیار} بید ^{بسیار} خوش ^{بسیار} بر ^{بسیار} آسیم ^{بسیار} و ^{بسیار} زمانی ^{بسیار} چون ^{بسیار} با ^{بسیار} سمن ^{بسیار} لب ^{بسیار} آب ^{بسیار} کن ^{بسیار} در ^{بسیار} این ^{بسیار} تاز ^{بسیار} و ^{بسیار} حرم ^{بسیار} شو ^{بسیار} هم ^{بسیار} فر
بر ^{بسیار} لب ^{بسیار} جوی ^{بسیار} نشین ^{بسیار} گذر ^{بسیار} عمر ^{بسیار} همین ^{بسیار} به ^{بسیار} این ^{بسیار} اشارت ^{بسیار} از ^{بسیار} جهان ^{بسیار} گذران ^{بسیار} بار ^{بسیار} این ^{بسیار} فال ^{بسیار} بقول ^{بسیار} محبت ^{بسیار} کردی
بدان ^{بسیار} صوب ^{بسیار} نهاد ^{بسیار} و ^{بسیار} در ^{بسیار} اندک ^{بسیار} مانی ^{بسیار} قطع ^{بسیار} مسافت ^{بسیار} کرده ^{بسیار} بعبار ^{بسیار} ستم ^{بسیار} ستم ^{بسیار} خست ^{بسیار} شکوه ^{بسیار} دهن ^{بسیار} کوه ^{بسیار} را ^{بسیار} چون ^{بسیار} است ^{بسیار} این ^{بسیار}
اقبال ^{بسیار} بوس ^{بسیار} گاه ^{بسیار} سعادت ^{بسیار} تمن ^{بسیار} در ^{بسیار} ساخت ^{بسیار} کوی ^{بسیار} دید ^{بسیار} فرق ^{بسیار} هست ^{بسیار} از ^{بسیار} و ^{بسیار} چه ^{بسیار} گذر ^{بسیار} این ^{بسیار} دیده ^{بسیار} و ^{بسیار} سر ^{بسیار} تیغ ^{بسیار} سرف ^{بسیار} ما ^{بسیار} سپهر ^{بسیار} نگار ^{بسیار} آفتاب
سایه ^{بسیار} یا ^{بسیار} چون ^{بسیار} شیخی ^{بسیار} که ^{بسیار} بعفت ^{بسیار} و ^{بسیار} الجبال ^{بسیار} آو ^{بسیار} و ^{بسیار} اباسی ^{بسیار} ثبات ^{بسیار} در ^{بسیار} دهن ^{بسیار} تا ^{بسیار} کین ^{بسیار} شیده ^{بسیار} باشد ^{بسیار} و ^{بسیار} از ^{بسیار} چشم ^{بسیار} ماسی ^{بسیار} گر ^{بسیار} این
سیل ^{بسیار} شکر ^{بسیار} و ^{بسیار} انش ^{بسیار} این ^{بسیار} امان ^{بسیار} رسیده ^{بسیار} شاه ^{بسیار} بی ^{بسیار} آلا ^{بسیار} کوه ^{بسیار} بر ^{بسیار} آمده ^{بسیار} چون ^{بسیار} بر ^{بسیار} دهن ^{بسیار} در ^{بسیار} مرکز ^{بسیار} دهن ^{بسیار} به ^{بسیار} جانب ^{بسیار} طوفی ^{بسیار} می ^{بسیار} نمود ^{بسیار} و ^{بسیار} ناگاه
فضائی ^{بسیار} پدید ^{بسیار} آمد ^{بسیار} چون ^{بسیار} میدان ^{بسیار} آمل ^{بسیار} در ^{بسیار} غایت ^{بسیار} مسحت ^{بسیار} و ^{بسیار} عرصه ^{بسیار} پدید ^{بسیار} آمد ^{بسیار} چون ^{بسیار} ساحت ^{بسیار} آمد ^{بسیار} در ^{بسیار} نهایت ^{بسیار} فسحت ^{بسیار} آن
سیره ^{بسیار} نمود ^{بسیار} در ^{بسیار} گلشن ^{بسیار} آسمان ^{بسیار} و ^{بسیار} آب ^{بسیار} هو ^{بسیار} امت ^{بسیار} از ^{بسیار} غز ^{بسیار} از ^{بسیار} حبان ^{بسیار} و ^{بسیار} در ^{بسیار} حوض ^{بسیار} بنفشه ^{بسیار} از ^{بسیار} حوالی ^{بسیار} آن ^{بسیار} گل ^{بسیار} آن ^{بسیار} لعل ^{بسیار} فل ^{بسیار} قریب ^{بسیار} حبان ^{بسیار}
سر ^{بسیار} زده ^{بسیار} و ^{بسیار} سنبل ^{بسیار} بال ^{بسیار} آلا ^{بسیار} جو ^{بسیار} و ^{بسیار} چون ^{بسیار} خط ^{بسیار} عالی ^{بسیار} بن ^{بسیار} شکر ^{بسیار} لبان ^{بسیار} خوش ^{بسیار} آمده ^{بسیار} بی ^{بسیار} طبری ^{بسیار} نیمه ^{بسیار} اطلس ^{بسیار} گلگون ^{بسیار} پوشیده ^{بسیار} و ^{بسیار} سر ^{بسیار} روی
بغل ^{بسیار} طاق ^{بسیار} فرستی ^{بسیار} در ^{بسیار} کشیده ^{بسیار} زبان ^{بسیار} نسیم ^{بسیار} مشک ^{بسیار} بار ^{بسیار} اسرار ^{بسیار} روح ^{بسیار} گلزار ^{بسیار} چهار ^{بسیار} سوی ^{بسیار} جهان ^{بسیار} فاش ^{بسیار} می ^{بسیار} کرد ^{بسیار} و ^{بسیار} از ^{بسیار} گفتگوی ^{بسیار} بلبل
حکایت ^{بسیار} گنگ ^{بسیار} بوی ^{بسیار} گل ^{بسیار} سمع ^{بسیار} ساکنان ^{بسیار} سراج ^{بسیار} در ^{بسیار} عالم ^{بسیار} بالا ^{بسیار} میر ^{بسیار} شد ^{بسیار} عشوی ^{بسیار} لطیف ^{بسیار} و ^{بسیار} کشت ^{بسیار} آب ^{بسیار} حیوانی ^{بسیار} به ^{بسیار} بی ^{بسیار} ک ^{بسیار} نمر

دو خود گریه پیمان شوره و لایت بیداد ویران شوره و آبروی شاه را از زیری بود و دست پروردگرم است
که ای عالم آرایش شمع شبستان ملک بود و فکر صواب با پیش او بیک مثل هزار مقدمه مشکل برکشود
کشتی دریایی فتنه را علم گران سنگ در گرداب منظر به نساکن ساختن و شاخهای و این گریه ایشان
را تدبیر سیاست او از بیخ و بنیاد براندختی منظم چو پاشی خرد دان را کلاسی بیات سپهر لشکر کشتی
چو کار مملکت را نظم دادی به یک مکتوب اعلی کشادی نه و محبت آنکه از رای خسته او کاران لایسته
تمام داشت او را خسته رای خواندندی و هایون فال هیچ مهمی و شاه شسته رای خوش نمودی
و بی تدبیر و پذیرا و در جزوی و کلی امور شروع نظر نمودی این اجازت و در سیدان هم کمزجاریت می
و ندی اشارت او در ایوان بزم پرسند عیش و عشرت می گشت و هر آینه پادشاهان با در و سر فرزند
کارگزار را باید که حکم و شایسته هم فی الامری مدد مشاورت بزرگان خرد دان در مصالح مکتب عمل نمایند و تمام
نظام اعمال احکام خود تدبیر و زیران کامل و شیران عاقلان از بندند تا بقوامی تا شاور قوم را نه هم افتد
لا شکر امور هم هر چه از ایشان صادر گردد و بصالح مقرران باشد و امنیت عالم و محبت عالین آدم
را متضمن است در همه کار مشورت باید که کاری مشورت نکند باید که اتفاقا روزی هایون فال
عزیمت شکار فرموده و محبته ای چون دولت ملازم رکاب هایون بود اتفاقا سواری شکارگاه از قدم
مبارک پادشاه غیرت سپهر برین شد و نشتر طائر با سید آنگاه طبع شاهین شاه گرد و متوجه بر زمین گشت
جانوران شکاری بندگست و از عیب و قبح جسته بستی صید در حرکت بند یوز بماند پیش از برای شاه
جمال هوان سیاه چشم هم تن دیده گشته بود و سگ شیر خال زار روی جمال هر گوش هزار گون و باه بازی
آموخته باز بند پرواز چون تیر زتاب از شست تیر انداز و با وجب سپهر ماده و شاهین اساز نیزه مانی
خون بزرگ شربان از نای مرغان کشاده قنوسی بدون جستن بازان سبک خیزه بخوان سپهر کرده جنگ
تیزه در آمد چکل شاهین تباراج نه طوطی اندر بالانه و تراج به یکیشان از ان یوزان هر سو و فرو بسته در
برآموند ز سیر تازیان تیر آهنگ به فضا می گشت بر پنج شش تک به و چون شاه از شکار شکار شست
را از چنده و مهورا از چنده خالی ساسان کریان اجازت انصرف یافتند و شاه و وزیر نیز متوجه و این
شدند اما در آن محل از تاب کتاب خندان فولاد چون موم نرم گشت و از گرمی گریه توان با شعله
لافت بر روی مرکب با و قمار بر جانشک میشد قنوسی آنکه گشته کوه و کان هم نقتید و این

بمحل لطافت لطافت که لازم ذاتی است حرف اما هم کسی که گفته و او می توانست این
آن میکند دریافت اند و بعضی عنایت پادشاهی فرمان آن استخوذی من ابراهیم را که امثال بر بیان
جان است ایشانرا پادشاهی است که او را غیوب خوانند عیبه از بهانه بزرگتر است و مجموع ایشان
بشکوه و مهابت او سر خط متابعت نموده اند و او بخت مریح که از موقع ترتیب یافته و در گرفته است
دو زیر و حاجب و دربان پاسبان چاقوش نایب کار کرده کیاست ملازمان و بجا است که بکنای خود
از سوم خانما سیدین بسازند برومی که اصلا آنرا هیچ تفاوتی نباشد و مانند سان کل برانی پرگار
و سطر و دیگر ادوات مثل آن میسر شود و چون خانه با تمام سید حکم سلطان ازان مثل بیرون آیند
و امیر نخل زبان طال از ایشان حمدی فرستند که لطافت خود را بکثافت تبدیل نکنند و ذیل طهارت
بلوث سخاست نیالایند بنا بروقا محمد خورشید گل خوشبوئی شگوفه یا کنه نشینند اما سخن ازان
برگهاسی لطیف تناول کرده باشند باندک قنوی در درون ایشان بکمال عجب تازه خوش مزه حلیج شود و تبر
بیرون آید که در دار و خانه حکمت صفت کوششها در آن شان است باشد و چون بنامه معاودت نماید
در بانان ایشان بومینه اگر بر همان حمد خود مانده یعنی از آنچه حکم طهارت نداشتند با احترام نموده اند اجازه
است که بجز مسدس خادسوس و در آینه و اگر عیبه باشد از مضمون این بیت که بیت دست فادر
که عمد کن تا نشوی عمد شکن جمد کن به تجاوز نموده باشند از ایشان آنکه که موجب لغزش کز بیت
باشد در پانندی احوال ایشان دو نیم کنند و اگر در بانان تغافل مزید ایشانرا راه دهند و پادشاه سحر
کریمه هشتادم نماید بذات خود حصن این حال شده آن نور سینه بگشته و ز کار را بسیار نگاه حاضر گرداند
و اول فضل و زبان فرمان بدو بعد ازان بنوری ادب یکشد تا دیگر می از حسن ایشان این حرکت بکنند
و اگر فرضا بیگانان از زبور خانه دیگر خواهد که نزل ایشان آید در بانان او را منع کنند و اگر متمنع نشود نسیب
و در اخبار آمده است که همیشه جهان را این بانان پاسبان تعیین حجاب و تواب و ترتیب سخت و
از ایشان فرگرفت و بر روزان برتر کمال رسید با یون فال چون این سخن شنید طبع لطیفش سامیلی پیش
اساس ایشان پدید آمد پر خاست پادخت آمد زمانی تفریح در گاه و بارگاه و سورا آمد و شد و قانون
ملازمت خدمت ایشان که جمعی دید فرمان کسی را میان بسته و سلیمان و از بر کرب هو انشسته غذا
پاک جاسی پاکیزه اختیار نموده همکپ با سو و زبان و گین کاره و هیچ که از نسبت انجاسی جنس در مقام

فرخنده جانی بهر یار صحن کنار خوبی است به آب استیسی شسته درختان بن تبارن قد کبر شیده
ز یکدیگر خوبی کشیده و فر از شاخ مرغ خان خوش آرزو بالی این غنوم کرده برین نهال مگر که جنت سبقت است
خط طوبی لهر بر برق در دو در میان این مرغزار غنوم بود آنگه چون چشمه حیات در زمان افتراء و ^{سازد عشق ساز کار می بران} منسبت
سلسیل بهشت در عین لطافت و صفا بهشت وان اندر و ما سیم با و چو او نو انبرد چسبند و در
وزیر رفیر مودا کنار غدیر را بر سر شاهی بیارستند و هابون فال بر سینه صفت قرار گرفت - ملازمان گاه
دوست انتاب هر یک لجنی و سایه دختی آرام یافتند و آن منزل بهشتی است این را بعد از آن چو ابا و به
مشال غنیمی شگرت دانست هر یک زبان حال این بیت انشا کردند بیت یارب منعم از باو یه رنج و ارم
و ایست نشسته در گلستان هم در شاه و وزیر هر یک شربت با طاز مرکب سودا می است و فیل میاده شده
و بی بازی از فر زمین بند خیال فاسد و برد و مات عرصه تعلقات رخ بهت برانته و عجایب معنوعات ا
و خراب مبدعات نامتناهی تالی می فرمودند و خطبه ^{بگفتند} گفتا ملک خلیل که نقاش تقدیر شد بر لوح سنگین کوه
بقلم قدرت چندین شب میانگار و نینگت ترش از دل سنگت همه نباتات و نگارنگت آرد ادای نمود
گاه از اوراق گلستان این بیت تکرار کردی بیت یلیل گلش تسبیح خوانی است به که هر خاری
تسبیحش زبانی است به و گاه بر صفحات نگارستان این نقش مشاهده نمودند بیت گاه سازد برگ گل مرکب
از با و صبا به که بند بر ای باد از آب صافی سلسله به و از خط سلسل که خانه قدرت بر رو صفا آب
میکشد حرف و فخر باقیه ما من العیون می خوانند و از رخ زمرین نبره که بر قوم قافله نقش می شد
آید و جملنا فیها جنات مطالعه میکند و در اثنای این حال نظر هابون فال بردستی افتاد که از برگ
چون شاخ خزان دیده بنوا و از غایت کسکی چون پیران بر جامانده بی نشود نهاده و سپهر بهقان هر قطع
و فصل اعضا او یک و شده و آره بخار روزگار پیاره کردن بود و تار او دندان طمع نیز کرده است
شاید غت دخت جوان به پیر شود بشکند شن غبان + میان آن دخت چون آن رویشان با غبال
نتی گشته و خیل زنبور غسل حبت خیره معاش خود پناه بان قلعه ورده شاه چون غای زنبور و پیدازور
جهان دیده رسید که اجتماع این فلان سبکت از را بر جوالی این خت سبب چیست و آمد شد این که
استگان بر فراز نشیب این مرغزار لغبان کست بیت ازین بد شدن مخصوصشان چیست به درین محلی
معبودشان کست به حجت بری زبان بر کشا و کراسی شه پار کا مگار انیا گروهی بسیار نفعت نیک حضرت

گرومن ^{بجست} راسی عرض نمود که آنچه بزبان امام نشان حضرت پادشاه جهان پناه گذشت همین حق
و محض تو است چه صحبت سبب کند که خاطر و عزت موجب صحبت باطن و طاعت چنانچه فرموده
را بعضی از آنی که شرف و درجه مجموع بود آن گوشه نشینی که بحسب معنای خود در غنچه و انار گل است جمع
چون نیست در انجمن گیسو شده تا آنکه بعضی از بزرگان این امر با بقیه شرط صلاح حال صفا و قرین صحبت
بر طوطی تفصیل داده اند و گفته اند که صحبت با همیشه نیکو باز و جدت و وقتیکه رفیق شفیق یافت شود
و درت با صحبت بیت خلوت از اغیار بایدنی زیاده پوین هر وی آمدنی بهاره و فی نفس الامر صحبت سبب
اکتساب فضل و فواید است و رابطه اجتماع در سلک عالی و افاضل ضرورت طلب است این صحبت است
تنها نشین که بریم دیوانگی است و از خواصی حدیث ^{کلام} ^{تائید} فی الاسلام چنان مضموم میشود که فوائد
صحبت از منافع عزت بیشتر باشد و آدمی را خود طرح خلوت انداختن بمصاحبت انبیا صبر و صفت
چگونه میسر شود که فرمان قدرت قاهر الهی جماعت و میان را تفرقه احتیاج ساخته و هر یک ایشان
را محتاج دیگری گردانند بواسطه آنکه ایشان مدنی الطبع واقع شده اند یعنی طالب اجتماعی اند که مشتاق
بهمدست و مراد از تمدن پاری و ادب معاونت نمودن این نوع باشد هر یک بیک را چه بقا شخصی تو
این طائفه بجاوت صورت مذکور که اگر شکافی است خود تیر غنچه او لباس و سکن بالستی نمود اولاد و اولاد بخدا
و خدا که جز بدان نیست آتش و جفا و آنچه بر آن شرف است میسر کرد و بدست بالستی آورد و بقا اولی خدا
بدین مدت فاکر دمی و بعد از تیره این ^{بالتوجه} سبب اگر چه اوقات بیک شغل صرف نمودی ساختن و پر ختن بعضی از آن
قادری بودی فکایت که مجموع آن استغال می باید کرد پس ضرورت شد که جمعی معاون یکدیگر بوده هر یکی از
از قدر کفایت خود قیام نمایند و آنچه زیاده باشد دیگری که محتاج است بهند و بدین ^{دکنده} این بمقدار عمل خود
اجرت بگیرند تا مسمات مجموع سبب آن صحبت نظام پذیرد و ازین مقدمات معلوم شد که ادیان محتاج
بمعاونت یکدیگر است و معاوتی اجتماع محالست پس تنها گشتن مجموع از قبیل محالات باشد و گویا تیره جماعت
زخمه اشارت بدین حال نیز هست بیت بگیرد جمعی کاری از بهر که هیچ کار نیست نهالی پادشاه فرود
آنچه وزیر بیان کرد و خلاصه هر یک از آنها در پیش است که این نظام چنان میرسد که بعد از ایشان محتاج انبیا جماع
آری اختلافات شخصی ترا خواهد بود و در این که بعضی از بعضی قومی باشند صحبت و زور ایشان زیاده
و برخی دیگر با آنجا به از دیگران فائق بشوند و بطاعت دیگران مشغول گردند و غالب شد آنما که زور و زور دیگران پیش

ایند و از آن جهت شامه فرزان کوتاه دست و بزرگان خرد و بلند ان پست و گفتن مستهرا
عجب که با وجود شامی طبیعت که در نهاد ایشان مکرورست تپنی آزار یکدیگر نیستند و با آنکه نفس از در جزو
ندیده و با وجود یکسبیت در هیئت ایشان تعبیرت لطیف و ملائمت نمایان بر او در میان و میان بخل
این مشاهده می کنم که جمعی از ایشان بی نوع خود را ضرور سازند و خواهند که بنیاد بقای همچون خودی را
بر اندازند طبیعت دوزخ که سزا مومی و بر خدست آدمی از آدمی و وزیر گفست این جانوران که شما
می بینید بر یک طبیعت آفریده شده اند و او میان بر طباع مختلف مخلوق گشته اند و سبب آنکه در سبب ایشان
روح و جسم و کثیف و لطیف نور و ظلمت هم آمیخته اند و نقد ملک ملکوت و محال علوی سفلی بقای ایشان
رشته لاجرم هر یکی را مشربی جدا گانه و مدعی علمی و پیدایش قد علم کل آنان مشرب هم از عقول کلیه ایشان را
داده اند و هم از نفوس شیاطین قسمتی بدیشان فرستاده تا هر کدام دست و وقت در این عقل نماند بقدم
بدرجات و نقد گزینشانی آدمی ترقی نمایند و هر کدام مستجاب است بر نظر ان نفس منتهای غایت رزق است
بدرکات بل هم مشکل طریقاً محسوس باشد و چیزها گفته است فرود بهره از ملک است و نصیبی از دیوی
ترک دیوی کن بگذر نصیبت ملک و اگر مردمان بوی مطهر پیروی نفس جفاجوی ظاهر اخلاق از سبب
چون حرص از حسد و حقد و ظلم و محبت و ریاء و عنوت و غیبت و تمت و بستان و مانند آن واقع شده اند
شعوی بخودی چند ز خود بجز عیب نیستند بر غم نشود و در شوند آید باشند با و شوند از بچاشی سینه
شاه فرمود که بدین نوع که تو میان کردی حقیقت حال نفس پرستان باز نمودی صلاح کلی در میان
در آنست که هر یک از ایشان پایی خیزت در این فراغت گشته و در صحبت بگردان بر خود است چون
بگویند نفس خویش مشغول گردند باشد که از در طبع خود خواص ضلالت گشتن آن اخلاق ناپسندیده خلاق
روی نماذج زمین میان گزینان که کناری گیرند و من شنید بودم که حضرت در وقت فرشت
در عزت و مرا امروز یقین است که صحبت اهل عیب آن از هر نفسی زیانکار ترست و مخالفت با ایشان از
مخاطره جان اذن شوار تر و آنکه بعضی از حکما در تمام آدمی در کینج غاری یا آب یا بی روزگار گذرانند
نظر ایشان برین معنی بوده شعوی قهر چه بکنید هر کوی عاقل است بد زانکه در خلوت مسفا باسی دل است
غلت چه بر غلتهای غلق و میگذرد عاقل از غوغای غلق و بلکه در ایشان کامل حسانی دل از غوغای
سازند و با وجود این حال که با کسی برزند فرود غلوتی خواهم کرد و در حین اگر جوان دباوند خاکدان هر را شیرین

همه از خود و ملایمت ملازمت مرعی دارند بهیت لافت تان کرد و عزیز می شوند به جهت کثرت تو پیغمبری شوند
و چون مدار می ایشان بر طبع است مگر که کینه شخصی که از عمده آن بیرون نیاید و دل گیرند و جمعی دیگر که فواید
ایشان از ملازمت سلطان باده از وظایف این جمیع باشد حسد برند و چون متحد و متحدان ایشان
آید انواع حیلها را بکنجه صورتها غیر واقع بعضی سازند و اگر پادشاه از خلک احتیاط عاری شود و سخن را با
غرض بجمع قبول معاناید و تحقیق ^{تخصیص حالات} التفات نماید انواع حضور ظل از آن تو که کند و اصنام
عما و واقعا و بر این تشریح دشمنوی مگر کوشش قول ^{بازگردد} منظرها که در سینه از کینه در بعضی به هم برند و روی عالمی
پریزبان کند عالمی روی ^{خواب کردن} اما چون پادشاه بیدار دل بپوشند بغور مهات رسد و بنمودن گفتیش کلیات جزئیات
نموده فرسختی استی را از تیرگی و روضح امتیاز کند هم در دنیا اساس سلطنت و از خلل این باشد و هم
در آخرت بد دولت نجات و نعمت درجات برسد دشمنوی هر که درین غایت شبی او کرده خانه فریادی خود آباد کرده
و ادگری شرط جهان داری ^{بند ۱۰} دولت باقی ز کمان استی و سپهر پادشاه آگاه که مدار کار خود بر حکمت نهاده
مواظط حکما را دستوار العمل سازد هم ملکش آبادان باشد و هم غمیش خورشید و شادان چنانچه
اعظم و شبلیه مندی که اساس سلطنت خود بر قواعد سخنان حکیم میدیای برین نهاده بود و از تحقیق آنچه
شاهان را بجاء آید می نمود و لاجرم مدتی بکامرانی روزگار گذرانید و چون از منزل قانی بسری باقی نقل فرمود
هنوز نام نیک و روزگار ^{بند ۱۱} بر صفحه روزگار نسبت فرود چند فکر سکن از هر چه در جهان نامرکوست حاصل با هم آردی
همایون فال چون فکر شبلیه و بیداری شنید مانند غنچه تازه که هنگام سحر از حرکت لبسم بسیار نازک
کشاید در چنین شرح و نشاط شگفته و خندان گردید و فرمود که ای خجسته رای مدت مدیدت که سوخای
قصه این رای و برترین سویدای دل من بشکست و خیال مقامات ملاقات ایشان در خلوتخانه خنجر جاگیر
ع عمریت سودا سزایف تو دارم ^{بند ۱۲} چند آنکه رسم ^{بند ۱۳} شخص سبب آورد هم کیفیت احوال ایشان از کس
استفسار نمودم حصه ازین قصه بدست نیاند و حرفی از دفتر اخبار ایشان معلوم نشد فرمود با حکایتش
زان لستان ندیم ^{بند ۱۴} یا من خبرند ارم یا او نشان آرد ^{بند ۱۵} و من بپوست گوشش گوشش کشاده بودم تا نام
ایشان از زبان که شماع افتد و هموار قیده ^{بند ۱۶} تر شد بر شمع ^{بند ۱۷} اظهار دهم تا جمال این حال ز کجا روی بد فرود
گوش بر آواز دارم مژده زان ^{بند ۱۸} کجاست ^{بند ۱۹} دیده بر آید ^{بند ۲۰} یارب بر تو دیدار کو ^{بند ۲۱} و چون التسم که وزیر ارجاعا
ایشان بخیرت و انتب شکر آلمی بجامی آورم ^{بند ۲۲} سبک بهیت ^{بند ۲۳} آخردلم باز و خوشترین رسید و آنچه از خدای

دو چیز غلبت است بر زمین ایشان هر چند و هر چند آن غلبت چنان خواهد که غلبت آن در قید خدمت بود
گشت و در حقین ساطع آن پدید آید که اکثر حاصلات مردم بجز آن نصرت نرود و این صورتها موجب نزاع
باخت و نزاع و آزار فساد گشت طبیعت نزاع آنچنان آتش برافروزد که از تاب آن هر چه باشد استودان
وزیر گرفتاری شهنشاه حکمت بنا چست نوع این نزاع تدبیری مقرر شده است که هر یک از این دو نوع
ساخته است تعدی و آزار نصرت از حقوق دیگران کوتاه میگردد و آن سیرت سیاست خوانند و مدار آن تازان
عدالت است که عبارت از ملاحظه و سوا باشد یعنی مرکز و ایزد فضیلت که حکم خداوند است سلطان اشراف است بر
رزائل قلم است چنانچه گفته اند نظم سیانه طرفین از صفات چند است اتفاق است که از افتاب تاب تابش
پس اختیار و نظریه است جمیع امور به بدان دلیل که خیر الامور اوسطهاست بادشاه فرمود که آن ساطع اگر شناخت
آن وی شایا بحال صورت بندد از کجا معلوم توان کرد و وزیر گفت این شخص کلان کامل است و در پیش
عند ایشان که فرستاده حضرت غنست خلق و حکما اوراناموس که بر خوانند و علمای این از سوال می گویند و هر این
او امر و نوای او متعلق بمصالح معاشق و احوال و میان خواهد بود و چون آن چیز که در واقع قوانین شریعت است غنست
در الملک آخرت فرمایند جهت تنظیم قواعد دین شریعی از سیاستی جدا بجا نماند و خواهد بود چه بیشتر ظالمی از
مصالح خود غافل اند و متابعت طبع و نفس بر ایشان غالب است پس بالضرورت بیان ایشان وجود عالمی که لازم
باشد که قواعد امر و نهی نیز از عبارات از شریعت است و مستحاطت نموده قانون سیاست مری ارد تا هم فر
ملیت با فرود است مفر از گرد و دو هم لباس ملک بطراز اغزاز دین مطر باشد که الملک است و الدین توانان است
تدخیر و شاهی و پیغمبری و چون در همین اندو یک انگشتری و در همین گنجی گفته اند بیت هم شرع و ملکت
دار و در هم ملک شرع از چندی دارد و بهایون فال فرمود که حال این عالم که بعد از پیغمبر وجود او در میان مردم
ضرورت بچینوع می باید صفت او در سبط امور ملک ملت چگونه می شاید محبت را می گفت این عالم باید
کردا بود و جوایع سیاست و قانق عدالت که اگر چنین است با ملک مستزوال است و دولت کس شرف انتقام
بیت ملکت از عدل شود باید از کار تو از عدل تو که در دره و دیگر باید که زمین کان دولت نشاسته و در
که در اطمینان تقویت باید کرد و با ایشان محال است بنید و که امر کرده است غلبت باید است و از نماز طاعت
ایشان به تنگ نمود چه از بلا زمان عقبه سلطنت اندک می باشد که خاسته که نیکو خواهی سلطان بیان افکار
بندند و در یک نامی دنیا و نجات عیبهای بادشاه می نمایند بلکه ظالمین ای هر منافع خود یا دفع مکاره از خود

گوشتی پادشاهان بسیار است بلیت باین بزم گاهی ساز کرده در شادی رحمت باز کرده بود بعد از
التذایق و منقحات مطربان متان ساری خوش نویل شماع و استنان حکمت پوشش افزانم و این تماشای
خساره با پروان نزهتین غبت مشاهد جلاوت کلامی صحت انجام فرموده و از حکما و اندامان فیاض محاسن
او صفا و احاسن اخلاق متفقا کرده گوش پوشش بجوای سخنان ایشان که نمودار در شاهوار بود در نیت
سخن راست و تعلق بگوش شده در بزم هر یک از ایشان صفتی از صفات حمیده و حاصلتی از
حکما و انبیا و اعرافی گردند تا جواد کلام و نیدان جو و کرم بچولان که همه حکما بران متفق شدند
که جو در شرف صفات و اکمل اخلاق است و لذا از معاد اول نقل کرده اند که خاصترین صفتی از صفات
بار تعالی آنست که از جواد گویند چه جو و او بود جمله وجودات سیران کرده و کرم او کل مخلوقات اندر رسید و
صامت گشت که بی صلوات از او علیه فرموده که جو در نهایت رحمت رشت و بر کنار جو مبارک گشت و نمایا
که التبتی مشهوره فی الحقیقه منقطع نماید توفیق کرم گردنت به گنج یقین ترک درم گردنت به گنج
روانرا که تو پرستی نشان به نیکت بجز آنکه بشی وان به رای الابد از وقت برین مسد عرق کرم
طبعی بود حرکت آمد و بشیر و تاد گنج گرانمایه بر کشادند و صلا کرم بر خاصش عام در دادند عزیز شمعیرا
بنصیب تمام فرسند گردانیدند و خرد بزرگ را بطلایای عیم از انبای جنس مستغنی ساختند بلیت
ز ابرکشش شد روان قطره باران جو و شست خط احتیاج از ورق روزگار به همه وز چون
آفتاب تابان بزخشی و چون ولت تازه بکامرانی مشغول بود تا وقتیکه سرخ زرین جناح آفتاب عظم
آسیان غریب کرد و عزاب شبیه چهره بال ظلمت بطراف عالم گستره منظر و ز چو در پرده پوشید راز
راز برون و او شب ساز به صوفی خوشید بجلاوت است به کوفلک سبزه پردین بیت به پادشاه
سرفراخت ببالین آسایش نهاد و خیل خواب بر پیشگاه عرصه دماغ مستولی شد و نقش بند خیال
چنان بوی نمود که پیری نورانی سیما آثار صلاح در حسین او پیدا و علاست کرمیت در با صیغه او هویدا
بیاد می و بر برای سلام کردی گفتی امر و گنجی در راه خدا نفقه کردی و مبلغی گرانمایه از برای رضا حضرت
خداوند صدقه دادی علی الصبح پای نحریت در کاتب دولت کن و بجانب شرقی در سلطنت توبه نامی
و گنجی شایگان خزانة رایگان حواله گشت و بیاضق چنان گنجینه پای مسابقت بر ورق نقدان خوار نهاد
و سر مغارت از زوره پسر برین خوابی گذر ایند رای چون این بشارت نشنید از خواب آمد و بخمال گنج

خفا شده بودم بن سید جانم که هر چند زود تر مرا از سخنان می برین خبر دهند گزافی، ترا در گفتن این
 سخنان فائده ادای حقوق نعمت حاصل کرده و از این سبب استماع آن بواسطه انواع فوائد رعیت حاصل
 و همچنین بواسطه گفتن آن شکر نعمت نمودی کرده و ببرکت شنیدنش فائده تمام منجاص و عامه رسد بقا
 مبارک خواهد بود قطعه زبان خردمند روشن ^{اداره شده} آن کلید گنج حکمت بود و در گنج بکشا و نقدی بسیار
 که اورا عیار نصیحت بود + نصیحت بر آن چه گویند مالوک + که در وی صلاح رعیت بود +

آغاز داستان می و شلیم و بیدای می برین

وزیر روشن ضمیر راست تدبیر زبان بیان برکشاد و در که ای سخن و از فصاحت جدا و گفت فرد
 ای مبارک بی شنشاهی که حاصل میکنند و اختران آسمان سلطنت نیک اختر می + من بلو جیان
 شکرستان سخنی می و بلبلان خوش الحان بوستان شهر پوری شنیده ام که در یکی از عظمت سواد سنده
 که خال چهره نمانک ست پادشاهی بود بیدار بخت نیز روزی او بر جهان آرامی عیبت نواز ظالم
 تخت شاهی زیر عدل نامتناهی او جمال یافته و سر پرشاهنشاهی بزمیت او امر و نوای او
 آرایش گرفت رنگ ظلم و بیداد از صفح جهان دوده و چهره عدالت را دیده احسان کافه جهانیان نوده
 بیست بنور عدل اطراف جهان را روشن کرد و این جهان بینی را و این پادشاه اراد او تسلیم
 گفتند و بلخت ایشان معنی این کلمه پادشاه بزرگ باشد از غایت بزرگی حلقه کند بیست جزو رنگه
 قصه چهره فیکندی و از روی مستغنا نظر خرم عالی ام و عظام مهمات کردی ده هزار قلعه و قیل در آن
 و لشکر او بودی و عدد مردان کاری و لیران کاری و چیز ساسانی بدی خزان و غیره بیست و ده
 آرد بیوع آنچه شاهان همه ازند تو نهاداری به و با این عظمت بنور کار رعیت سید و بنحو و نصیحت سید
 از داوود امان پر سید بیست بیست عیبت مدارد کار رعیت رعیت سپارد و چون طرف
 خود را بیست مضبوط ساخته بود و سلاولایت از عیبتان ملک پر افخته پیوسته بفرغت خاطر بزم
 نقیض استی و کامال از روزگار ساعد برستی او در مجلس همواره ندای حکمت شعار و حکمای نصیحت
 حاضر بود و محفل را با لطافت کلمات و تعریف مکارم صفات بیدار هندی وزی برنده عیبت نشسته

هر وقت که در نسبت و اشتباه بعد از استماع این سخن قوه شبانه با درویش و میان نهادن از سر این کار برآید
را آن گاهی داد درویش فرمود که اگر چه این مختصر بود بهت عالی سلطان معنی ندارد اما چون از غیب آید
قبول زانی باید دست مع کاخچه آید ز غیب است به برای امر کرد تا جسمی بجا و کلاو اطراف و جوانب غار
مشغول شدند و در اندک فرصتی راه گنج بازیافته تمامی مخزونات را بنظر نمایون آوردند مشغولی بسوی یوز
گوهر شایهوانه بسوی تمویار و گوشتوار و بسوی کرج و صندوق فضل رفته و پراز عقل و قوت و در گوهر و تزیین
آلات و سیمینه طرفه زهر گویه محققا شکوفه شاه بفرمود تا فضل از سر صندوق و درج برداشته و فغانس
جواهر و غرائب تخمها را مشاهده نمود و در میان همه صندوقی دید مرصع بر اطراف و جوانب و بندهای کمر بسته
و قفلی روی کردار از فولاد زنگار بران زده است حکام آن چنان ترسیدند که دندان میج کلید گره او کشودند و چون
بسیج ملال شکنجی محل عقده او راه نبردند چند آنچه نفیض نمودند از کلید او خبری از کشودن آن اثری
نظهور نرسید برای را ثابت عظیم کشاون آن فضل پیدا شد و میل تمام بجا نظر آنچه در صندوق تواند بود
پیدا آمد با خود گفت چنان می نماید که شعله نفیس تر از جواهر قیمتی در این صندوق و دلایت نهادند
و این همه حکام را موجب چه تواند بود پس بفرمود تا آننگران چایکه است هنرمندی خود را بشکست
فضل درست کردند و چون هر صندوق کشاده شد از آنجا در بیرون آمد چون بسیج آسمان بجواب هر تین
ساخته و در درون آن درج خفته چون گوی ماه در غایت صفا تعبیه کرده شاه فرمود تا حمله را پیش آوردند
بهت مبارک سر حقه باز کرد و باره سر سفید خطی چند تقام سیرانی بروی نوشته شاه شمشیر که این چه چیز تواند بود
گفتند نام همان گنج است جمیع آن ان کردند این طلسمی تواند بود که حجت حفظ گنج نوشته باشند و چون
مقالات ارکان دولت در آن باب باطناب انجامید و پیشایم فرمود که تا این خط خوانده نشود شریه من قطع نخواهد
شد و هیچ کس که حاضران بر قاعده آن خط و قوفی نوشتند بصورت و طلب کسی که مقصود از وصول سر شتاب
تا از یکی که در خواندن نوشتن خطوط غریبه بهارنی تمام است خبر یافتند و حکم عالی اندک وقتی را بیا بر سر بر علی
حاضر گردانیدند و پیشایم بعد از شرح الطریق گفت ای حکیم غرض از تصدیق همین است که ضمن این مکتوب بجای
روشن بیان فرمائی و حقیقت حال این مسطور از روی واقع درستی باز فرمائی مع باشد که از این خط ششونم
مردی به حکیم آن نوشته را بستید کلمات آنرا حرفا بنظر منتقدان آورده و بعد از تامل بسیار فرمود که این
مکتوبی است مشتمل بر انواع فوائد گنج نامه بحقیقت همین تواند بود و شخص سخن آنست که این گنج را سبک

و منزله پیر سخن منبسط شد و هر طهارت بجای آورد و قاعده عبادتی که تحت جمیع این قیام نمودند
که گنجور قدرت در خزانه اتق بگشود و دست راغبان آفتاب جوهر کوکب از مخزن فلک بزیر دهن شعاع
کشید بپیت بادران که صبح سیم اندود و نذر گنج قفل زید گشود و شاه بفرمود تا کربها را با دستار
بزین و گام مرصع بگوهرها پاره کنند و بفال فرخ و مالع سپهر سوار شده روی بصوب شرق نهادند و دولت
اقبال را با وی رکاب اندر رکاب نصرت تا پیدر با وی عنان مذعنات و چون از حد و آبادانی لغیر
صحرا بیرون آمد از هر طرف نظری می افکنند و از همه سو خبر می بچسبند و شناسی این حال نظری بر کوه پنهان
چون همت کریمان صاحب دل میرسد و چون کت پنهان این دل پای بجای آورد آن کوه غاری
تاریک نمود از شد موی و شن دل برد آن غار شد و با نذر یار نگار از جویست باغبار فارس همت با نیر و خنجر
هر چه هست سوخته و ساخته با هر که هست از چون نظری بر شاه برین جان گاه افتاد دلش بعبت او
خاطرش بجا است و متعلق شد پیر از صفی و منیر نقش مراد شاه بر خوانده زبان نیاز بر شود بپیت کامی
سلطنت عالم جان آده خدا منتر است آن دیده درویشی در آن شاه اگر نیکب از آن رومندان
بازای قصر زانند و محقر نماید و کنیز او بعبت دکان برابر ایوان گوهرنگا و بیج بر نیاید فایده تمسب
قدیم و عادتی محسوس است که پادشاهان نظریست شامل فقر داشته اند و گوشه نشینان را بد هم و قدم خوا
و آنرا از شیخ کمال اخلاق و اوصاف بزرگان شناخت فرود نظر کردن بدرویشان بزرگی را سفینه ای
سلیمان با همه دست نظر بود با سوش و شباییم خنجر و شین بجان حل ساینده از کرب پیاده شد با نفا
سبارکش ستیاس حاصل کرده است و توی در دشمنوی هست رویش جوهره شود و خواهد اسرار دل که گشته
هرگز معنی خبری یا قوت است از اول سنا نظری یافت و بعد از آنکه سلطان عزیزت فتح نمود
در ویش بان غدر گشود و گفت فرود دست من گدانیاید و دهانی چون پادشاهی را با بر سر ما خضر
دارم که از پیرین میراث سیده اول شاه میسازم و آن گنجنامه است منموش نیکو در گوشه این رنجی گشت
نقود و جوهر بکیر آن و سن چون بر گنج خرسندی انصافه کنز لایقنی دست یافته بودم بطلب آن نیر و ختم
و جبت سود روزگار خرد و هم گنج قناعت در بازار توکل نقدی از آن هیچ تمسبت سراپا ساخته فرود کسی
بروی توکل دیدم هیچ ندیده کسیکه غرق قناعت نیافت هیچ نیافت اگر خسرو کشورشای پر توانفات بران
افکنده بفرماید تا ملازمان بچسبند جوهر آن مشغول شوند و حاصل آنرا بخزانه عامه رسانیده بمصرف کیا پادشاه

و شفقت صلیبر سلون پیتا قنوسی کلن علمی داری مشاب: ز راه تانی عنان بر ستاب: که کار کرده را
می توان کرد زود: چو شد کرده اگر نهدت چه بود: و وصیت هم آنکه هیچ وجه عنان ندیر از دست
نگذار و اگر کسی دشمنان قصد می شوق کردند و صلاح در آن بیند که با یکی از ایشان ملاطفت ببرد
که پس بیک خلاصی از آن رطه مستوس است اما الحال بران اقدام نماید و حکم آنست خدعه بنامی فریب
ایشان استیر که زبرد زبرد که عداقت از دست از دامم که خصم عیلت توان گریخت ^{چون} گریخت ^{توان} گریخت
الکدی که تامل با کفید: و وصیت هم آنکه از ارباب حق و حسد احتراز کند و حیرت بانی ایشان مخور
نگردد: که چون نهال کینه در زمین سینه نشانده شده که آن جز ضرر و آزار قصور نتوان کرد و ثمنوسی
کینه بهر سید که بنیاد است: دل شو قس از پی از آنست و زمانه بد چرب بانی کند: برگرد و قصد نهانی کند
وصیت هم آنکه عفو اشعار و آثار خود ساخته ملازمان ^{آبان} که بر میزد معض خطاب عتاب نیا
که همواره آکا بر تاپ عفو و رحمت نقش جرم از جرم احوال ^{گناه} اصرار غفور و شسته اند: و در این اغراض روی
شفقت بر روی اوبی و جرات ایشان پوشیده است ابتدای دور آدم تا بعد پادشاه از بزرگان
بودست از فرودستان گناه: و چون از بعضی مفران جنایت و خیانت ظاهر گردد: و بعضی سلفانی سست
شوند دیگر باره ایشان از مشرب عنایت سیراب گردانند تا به بیان حیران گشته و حیران نگردد فرود
آنرا که بدست لطف داشته ^{چون} بنوازد و یکبار سفین خاک: و وصیت هم آنکه گردان از آنجا که در باطن
سکافات که و جز از سینه سینه مثلها ضرری بوی لاحق نشود بلکه از آن حسان بر مفارق عالمیان بار
تاد و رفته آن ^{چون} شستم ^{چون} شستم ^{چون} شستم ^{چون} شستم ^{چون} شستم ^{چون} شستم ^{چون} شستم ^{چون} شستم ^{چون} شستم ^{چون} شستم ^{چون} شستم ^{چون} شستم ^{چون} شستم
ور بد کنی بجای تو از بدتر کن: امروز هستی ز بد از نیک ^{چون} بجز: روزی بود که از بد و نیک خبر کنند و
باشد هم آنکه میل کاری که موافق طور و لائق حال نباشد نفر باید که بسید کس از خود گذشته به نام کتاب
اقدام نماید و آنرا با تمام نارسانیده از کار خود باز ماند فرود ز اخی روش کبک می می سوخت: آن
دست نداد و راه او رفت دست: و وصیت و آرد هم آنکه جزو حال خود را بجلیه علم و شبات آراسته
کردن علمیم طبع است و نکته گاد آنچنین آن ^{چون} بلیکون ^{چون} بشا ^{چون} حدیث ^{چون} صحیح ^{چون} بیست ^{چون} تیغ ^{چون} علم ^{چون} از تیغ ^{چون} آهن ^{چون} تیز تر
بل رسد لشکری: انگیز تر و وصیت سیزدهم آنکه ملازمان امین معتد به است: آورد و از مردم
خارج خود را جناب یاد که چون مجاوران ^{چون} سلطنت ^{چون} بصفت ^{چون} امانت ^{چون} صوف ^{چون} باشد ^{چون} هم ^{چون} اسرار ^{چون} مملکت ^{چون} پادشاه

پوششک پادشاه هم و دلیت نهاد و امر پرسی را می عظیم پادشاهی بزرگ او را در تسلیم خواهند بود
الهام لکمی و استقامت که این خزانگی شیب خواهد بود و این وصیت نامه در میان روحا بر تعبیه کرده است
این گنج را بر دار و این مسایا و ممالک کند با خود اندیشه نماید که بزرگوهر فریفت شدت کار عاقلان
چنان متاعیست عاریتی که هر روز فرسوده دست گیری خواهد شد و با یکپس راه و فال بسته خواهد بود
که نمنا کند با که وفا کرد که با ما کند به مغز و فانیست درین سخن چون به یوسی نامان نیست این نما کردن
اما این وصیت نامه مستوا علی است که پادشاه از ان گزینست پس این پادشاه عاقل دولت یاراید که بین وصیت
کار کند یقین بداند که هر سلطان که باشد این چه ماده قاعده که بیان می کنتم تا منظر نظر اعتبار سازد و بنا
دولت او تنزل خواهد بود و اساس سلطنت او استقامت خواهد یافت و وصیت اول است که هر کس از
ملازمان که مقرب خود است از می بد سخن گیری در باب شکست و بغیر قبول نماید رسانند که هر که نزد پادشاه
مقرب است هر آینه چیزی بر دست برسد و چون اساس عنایت سلطان در باره او است حکم بنده بطائف اعین و تقصیر
و در مقام آن گوشتد و از روی او نخواهی نصیحت آمد و سخنان بنگین فرمید که گویند تا وقتی که فرزند پادشاه
متغیر گردد و در ضمن آن صورت مقصود ایشان جمیع میزند و دست مشغول سخن هر کس سخن در کار باب
غرض است در هر باب سخنها و وصیت دوم آنکه شامی نه نام خود را نه بد که ایشان گفته اند که هر
جنگجو بند و عاقبت ایشان بقایست خیمت بلکه چون این صفت از کسی بد نماید هر چند رود ترش
سعدت او را با شمشیر است فرزندش از او در آن عرض عالم را تیره سازد و بیت آتش که است
ظلمتی از آن به جز گشتن علاج نتوان کرد و وصیت سوم آنکه با ابر او از کان دولت خود طریق
موفقیت نیکو خواهی می و او را که با اتفاق دوستان یکدل معاونت مسامحان کجوت کارهای می تمیزی
میشود عاری با اتفاق جهان توانگفت و وصیت چهارم آنکه با لطف سخن طالبی می خورد و نگردد و هر
تلقی پیش آرد و تضرع پیش کند از روی خرم سر و اعتماد نماید که از دشمنان بی روی و بی نیاید نظر از دنیا
دوست و بر سر چون هر خشاک آتش تنگ کارش بجل جو نیاید خوش خوش در جلد کشاید و وصیت
پنجم آنکه چون گوهر او چنانک دید می افلت آن چون نور زو و از انجفات صبا از نگار از نگار دیگر تبارک
نه بندد و چند آنچه پشیمانی خورد و سود ندارد بیت نیاید کف میر بسته است و هر که بداند گزینست
دست و وصیت ششم آنکه در کار با خفت شتاب گزین نماید بلکه با آن تانی که اید که حضرت محمد صلی

مروم از ضرر ایشان این گذرانند و اگر عیاق باشد چه حال ایشان بحال خیانت سیاه و سخن ایشان زبک
یا شاه بجهت اعتبار رسیده باشد شاید که بگنایا هر روز در منزلت آنگشته و نتایج بدعا بدلا و آجل ابلان تهر
گردد مشغولی خاوم پادشاه این باید به تاوران ملک و نفع افزاید و در کن جانب خیانت و
ملک ایران شود ز شومی اوید و وصیت چهار و صیقل چشمت و زکار و انقلاب و در باید که غیاب
طال پروان همت او نشیند چه مرد عاقل بیست بسته بند با باشد و زبوی غافل در دست راست درگاه
گذرانند قطعه شیر اسلسله در گرون رو به همیشه بد فاش اقبال با طلال و زمین میگردد و عاقل از کلبه
احزان نهد پاسبیرون بد غافل از عین طرب گروین میگردد و در تعیین نیکو بی مطاسرت لطف انل و غیر
کم نزل سهم سعادت بهدرف مراد رسد چون شیره فصل و هنری معاونت تعنا به قیدی کاه بر نیاید است
دولت با کتاب علم و هنرست و البسته حکام قضا و قدرت و در پادشاهین چهار ده و بیست کباب
گرویم داستانست مقرر و حکایتی معتبر و اگر رای خرابد که بر فاصیل آن حکایات و روایات اطلاع یابد
بجانب که هرگز پیک که قدمگاه ایوا البشرست توجه باید فرمود که این حقه ها سخن خواهد بود و در ایوب کلمی و در
روضه انانی روی خواهد بود و اوقات نمودن و حصول المقصد و حصول مقصود و در این میان بر این سخن
رسانید و این برج گوهر که لالی معانی در و درج بود شارق همت پادشاه و در این میان در این حقیقت و در
را بتجلی تمام بوسید و همیشه بازوی شهر یاری شست و فرمود که سخن که این نشان او بود و در هیچ شهر است
نه بدیده درم و دنیا و خزینه معالی است آن خزینه جواهر و لالی و در این میان که از نشان او میان آن شد است که
اعتیاج بدین زیادتی ندارد و از روی همت این فقرایند را تا اقامتی پیدا می نماید و از آنست که بکار بدین دنیا
که گنج حقیقی همان تواند بود آنچه ازین فینه بدست آید بر وجه صدقه با یک استحقاق می مانند تا بدین وقت بانجام
هوشنگ شاه وصل گوردانیز بحکم الدان علی الخیر کفا علی از تحفه جزا بهره مند شویم نواب حضرت پادشاه
بشارت عالی مجموع آن فینه را از تقویر و لالی در راه رضای از برای سپهتمان رسانیدند و در این میان هرگز
آمد درم نه برگز قافیه نیک گرم و چون ازین حال فراموشی روی نمود و توجه از ملک شیره شد
بشکوه شاهی مزمین گردانید و شب همیشه را اندیشه آن بود که بجانب سرزمین عزیمت نماید و در خصوص تمام
پیوند و مظلوم بر شام پذیرد و بر فاصیل صایا و قوفی تمام حاصل کرده از عمده مملکت از وی کن بنای
و در یاری سازد و روز دیگر که آفتاب نورانی چون با قوت زبانی از گوشه کوه سرزمین می نمود و در این میان

و چون در ایشان گوشه نشین طریق توکل برود یکی با زنده نام بود و دیگر ~~...~~
تفاتی یکدیگر لغات موزون سر میزدند و گاه بگاده با سخن و جملات هم می گفتند
بیت بسیار روی بی کنج عزتی داریم به عیشتش از همه عالم غنی بودیم روزگار بر وقتش و با
نگار حسد بر دو چشم زخم زده بر آن و هر دم فرزندش را که در میان فلک غیر از این خودیست کاری بد کرد
بعد از آن روزی که بازنده را از روی خرید یاد یار خود یافت که کسی در یک شب از بس بر سر پروردگار گاشتا
روزگار کند اینم مر از روی آنست که دوسه روزی در اطراف جهان بگردم و فرمان عظیم الشان قل شیوا
فی الارض اکار بندم که در سفر عجایب بسیار دیدم بشو و و تجارت بسیار بست می آید بزرگان گفتند
الشفوف و سیکتا لظفر شمشیر تا از غلافش دور شود در معرکه مردان سرخ رو نگردد و قلم نادر طریق سیر
از سر قدم نشاز و نقش عبارات زیبا بچرخد و وجود ظهور شباهت آسمان که پوسته در سفر است از بهر بالاتر
وزمین که همواره در سکونت پایمال و بگد کوب هر عالی بود نیست قطعه بجزم خاک بگردن نگار باید کرد
که این کجاست تا موان کجا سفر به سفر می مروست آستانه جاه به سفر خزان مال است او شاد و بخت
درخت اگر متحرک شدی جای بجای + نه جور از کشیدی و نه جغای تبسده توان زنده گفت ای بار
همدم تو مشتقت سفر کشیده و محنت غربت ندیده و نکت انگیزه گزیده بگویند آن تو زبیده و نداد انچه
خزنده بگوشن ل تو فزیده سفر درختی است که جز بار فراق میوه نیار و و غربت ابریت که زبانان بدت
قطره نبار و بیت نماز شام غریبان غریب بیچاره بهشت بر سر راهی لی بسد پاره به بازنده فرمود که
اگر هیچ غریب جان فرست تا تفریح بلدان مشاهده غایت جهان راحت افروخت و باز چون طبیعت
با کلفت سفر شو گرفت یاده ازان تمام نمیشود و نفس بسبب مشغولی با جور با ولایات امر مشتت او چندین
تا شیری نمی با بیت و غربت اگر خار جفا هست چه بد زین خار گل مراد و دید هر دم به توان زنده گفت ای رفیق
موافق تفریح طرف عالم و تماشا ریاض آرم با یاران همدم و دوستان محرم خوش آید و چون کسی سعادت دیدار
رفیقان محرم شدید است که در وادید آن تفریح چه مقدار دوران پذیرد و هیچ او را ازان مشاهده چه پای شفا
پیدا آید و می میدانه که در فراق یاران عزیزان مستداران معتبرین همه در دست سخت ترین همه بخما
همه در فراق و نشان بدین نشانی باشد از دوزخ معافان غلط کرده اند و زان نشان باشد حال آنکه
و گوی که تو شوم هست باسی فراغت رو من با نیست گشتن گریبان چون دست موبازند و در گریه

بشنود و در باد او که گویند سغین بال صبح از آشیانه سپهر پر زون گرفت ز نایغ ششگاه فام حقا صفت از نظر
نهان شریعت بقال همایون چو طایوس مهر خرامان شد اندر ریاض سپهر بازنده با آنکه از کرمی
قوت طران نداشت بهر حال پرو بالی زون گرفت ترسان هر سان چو پست نظر سیکه و پیشین برین اعتبار
تمام می نمود ناگاه کبوتری دید دانه چند پیش می رنجیده و هزار شمه دره و نیزنگ از آن صورت برانگیزه
بازنده را لشکر جمع کشوریدن تیلی شده بود چون حسن دویدنی آنکالی کند پیش رفت و هنوز در آنجا
او رسیده بود که پیش گشته بندگشت فرودم شیطانت نیوانه از آن نفس مرغول از زود
در دام افکنده بازنده بران کبوتر عتاب غاز نهاد کراسی بر او را جنس یکیم و مرا این قدر نسبت
دست او چه امر ازین حال آگاه نکردی و شوهر و در میان او ای بیچاره دردی تا صدر کردی و بدین
در دام نیفتادی کبوتر گرفت ازین سخن گذر که از قدر خود سود ندارد و با قضا کوشش هیچ فائده نکند
خروج چون تبرقضا شست تقدیر بحیثیت هرگز نکند در سپهر پیش بازنده گفت هیچ متوانی که ازین
بلا راه مخلصی بنمایی و طوق منتهی ایستاد گردون من افکنی کبوتر گفت ای سلیمان اگر من جانی بدای خود را از
بند مخلص گردانیدی و بدین نوع که مشاهده کردی مظلوم وار که قمار مرغان گشکستی و نیک استیاد است حال
بدان شتر چو که بعد از رفتن بسیار مانده شد و بزاری خود را در آن گفت ای نامهربان چندان توقع کن که
نفسم در است کنم و یک لحظه از زندگی بر آسایم بادش گفت ای بی بصیرت نمی بینی که هرگز در دست
دیگریست اگر مرغانی بجز اختیاری بودی پشت خود را از بار و باری ترا از قمار خلاص می شنوی شتر چو با باد
خویش گفت ای این رفتن آن خزانی بخت بد بخت رستی منستی هر چه ندیدی کس را کشتن قطار بازنده
چون نماید شطرنج غاز نهاد و بچید تمام قصد پرواز کرد چون شتر آمدش استقامت داشت برین ام که پرو
ایام فرسوده شده بود گسیخته شده و بازنده خلق خود را از حلقه دام خالی یافته بفرار غبال پزید و روی زمین
نهاد و بشادی آنکه از چنان بندگران سنگ سبک خلاصی یافته بود غمگر سنگی برداشش فراموش شده
و در شنای طیران بدی ویران سید و بر گوشه دیواری که متصل بکشت زاری بود قرار گرفت که در آن
که کجایی کشت کردی بر گشت بر جالی آن کشت میگشت چون پیش کبوتر افتاد سوز سوز آکاب
از زون آورد و از روی دست مهره در میان گروه سپهر بازنده از آن بازی غافل و بجانب کشت ناز
و طرف صحرا و مرغ بر بال که ناگاه از شعبده فلک حقه با ناز ضربتین مهره بر بال شکر تابل رسید از غایت

بر آن بلائی بی هنگام صبر کرد و هر دم از گوشه آشیانه و پلهای بسیار فرزند براندیشیم می واه سهر و صبر و صبر
گود و از دل سوخته بر کشیدی گویی قطعه گریه استی گرفت تو و همچنین صعب باشد دل سوز گدازد دور
نخستین بکارم و وز تو غائب بودی بگره زبده اما چون طایفه طایفه بسیار از کرد و هماندم رقم طلعت سما
از صفی روی کار محو گشت و از تاب آفتاب عالم تاب محو شد و بهاحت مان و شنائی گرفت بهیت خنجر
بر کشید از سوی خاور آفتاب به ساخت و شنای ربع مسکون با سر اسرار شش آنند بهار دیگر سپرواز و آمد
شرد و کلبوی خاز باز کرد و با چون غیرت نموده فی الجمله و سه وزی و اطراف عالم طوفان بود و شنائی این
حال شاهین تیزبال سخت جنگال که بر سر پادشاه آفتاب بین و در رسیدی و وقت طیاران بجانب بالا از
نوز نضیر فلک تیز می پستی بهیت که عمل کرد و در چشم نشان بد که سیر چون باد آتش نشان قصد بازند
از کبوتر مسکین چون نظر بر شاهین بر حرم افتاد و لش طمپیدن گرفت و هر قوتی و حرکتی کرد اعضا و اجزا
او بود روی بجز عدم آورد بهیت جو شاهین بر کبوتر حمله آورد و بجز افتادگی چاره ندارد و بازند
چون باز خورد بسته بند بلا و یار نصیحت یار وفادار بر اندیشید و بر فکر تا تمام خیال نمود خود و قوتی تمام است
ع نذر کرد و عهد بانموده که اگر از آن حمله سب است بیرون آید و از آن سربازیان خلاص یابد و یکم از نشانه
سفر خاطر نگذارد و صحبت یار همدم که چون کشته عظم خرد و در صدمه نشان نیند منند شمرده بقیه
نام سفر بر زبان نراند فرود گریه کرد این صلحت بخت ارم به تا زنده ام از جنگ منت کس نماند بگریه
آن حسن بهیت که منطوقی بود بر فرزند جمعیت فتح البانی حاصل شد درین محل که سپهر پادشاهین در قفسه
می آورد از جانب دیگر عقابی گرسنه که سر طائر بر آشیان فلک از این جنگال و امین بود و می بوقت گرسنگی
حمل جدی را از مغز آسمان رر بودی فرود عمل از بیم او بر چرخ نتواند چرا کردن و مگر بهرام خون آشام
هر روزش شبان باشد به بوی طبع در پرواز آمده بود چون صورت حال شاهین کبوتر مشاهده نمود خود
گفت اگر چه این کبوتر نواز مختصر و فقیر محقر است اما بجز پرواز نشانی میتوان شکست و نفس شکست اندکی
تسلیم میتوان داد قصد کرد که کبوتر را از پیش شاهین باید قوت بی کرد و نهاد شاهین شکست با آنکه در کفه عقاب
توجه از وزنی ننهاد و با او در ترازو نشسته به قام معارضه و مجادله در آمد بهیت مرغ با مرغ جنگ بهیت
اول بعد حلیه زان میان بهیت هر دو جنگ یکدیگر مشغول شدند بازنده فرصت عنایت شمرده خود را از زیر
پای سوار می که گنجشک اگر تکلف خویشی کرد بوی در آید می نشدی خود را جا کرد و شنی یکدول تنگ ز رنگ

وطن قدم بیرون نمود از مشاهد ^{مجا} ایلیان محروم و از طراوت کابری عبادی بهره نماند از ازان بر
ساعت سلطین جامی سفر شده که سر آشیان فرود می آرد و چند بو سلطان ^{ایلیان} پس از خواری مانده که
دل زویرانه بر بندد و فرود چو شاهباز بجوان می و سی کن به چو چند چند توان بود و پس یواز
و یکی از شایخ کبار جمعی از مدین خود را بدین باعی بر سفر تخریف می فرود یاعی که هر کس سفر کند پسند
شود و در عین حال نور سوزیده شود و پاکیزه تر از آب نباشد چیزی بهیچا که در مقام کندیده شود
و اگر آن باز شکاری که از عن بچگان بزرگ خنده بود در آشیان ایشان باندی بود و روی سفر بود و از نگاری
بر آینه بشریت سلطان رسیده و ز رستد عا نمود که کیفیت آن صورت چگونه بود حکایت
رای و تسلیم فرمود که در اخبار شنیده ام که قتی دو باز نیز رو باز با یکدیگر در مساز بودند و آشیان
ایشان بر قلعه کوچی واقع شده بود که عقاب سپهر بقوت طیران بجوالی آن نتوانستی برید و نظر
با وجود بلند پروازی ^{ای} پیرین آن نتوانستی رسیدیت آن کوچی بود که در این زمین بودی نشان
آسمانی بود گوی بر سر از آسمان و ایشان بفرغ بال ران نشین می شدند و بیدار یکدیگر
خوشدل و خرم میگذرانیدند بیت توای طبل با گل روستا ^ب غنیمت آن که پس فرخند عالی به بعد از
مدتی خداوند تعالی ایشان را بجهت ازانی فرموده بود ^ب شفقتی که والدین را بفرزندمان بود هر دو بطلب غذا
رفتند و جهت بگرگوشه از هر گوی طعمه آمدند می تا باندن المی تو تشویقی برقی نهاد روزی بر آنها
گذشته هر یک بجاینی رفتند و در آمدن ایشان ^ب مصلحتی واقع شده بود باز بچه را جادو بهشتاد حرکت آمد
جستی آغاز نهاد و بهر طرفی سلیمی نموده بگرازد آشیان رسید ناگاه از آنجا در افتاده روی نشیب کوه آورد
فشار او را آن محل غنی از آشیان خود طلب ^ب طعمه که جهت بچگان حاصل کند بیرون آمده بود و بر بکر
آن کوه مشرق صیدی نشسته نظرش بر آن بچه را افتاد که از بالا متوجه پایان بود و بجایش چنان رسید
که آن موشی است از چکل ز غنی خلاص یافتد در کوزه به خیال ویت بنجم ^ب بی تا مل تراخت و پیش از آنکه
زمین سد از روی هوا او گرفته آشیان خود برد و چون نیک نگریست بعلامت چنگال و نثار و نهست
از جنس غان شکاریت بکلم نسبت ^ب دل می مری بدید آمد و با خود اندیشید که خنایه ای است که درین
این حال از توان یافت که سبب حیات او گردانید و از سر آن محل حاضر بودی این مرغک بالایی کوه زمین
افتادی بر آینه به اعضا و اجزا او از یکدیگر بر خستی و استخوانانش آسید سنگ آرد شده غبار و باران

و سبب سرنگون شده تنگ چاهی که پایی همان یوار بود در افتاد و آن چاهی بود که از غایت رقی فلک
دولابی چون مرغ بر سر آن خودی بود اگر شایه سیاه و سفید روز و شب بر هم تاقتندی بقدر او رسید قطره چاهی
بدانسان معالی که قعرش بدانان سوی هفت زمین برگزینی و فلک شش را در خودی تا بماند بهمانندی و
گرمی استگشتی به دهقان بچیه چون یک مطلق کوب تک چاه است برین سیر از رسیدن بدان کوتاه نماند
گشت و آن صید نم کشید را در زندان عقوبت بگذشت ^{این} القصد با نذر و شمار وزی دیگر یاد دل خسته
و بال شکسته در تگ آن چاه بسر زبون زبان حال صفت عجز و آوارگی و صورت ضعف و بیچارگی خیال
نوازنده عرض میکرد و کیفیت منظم یاد باد آنکه سکوی توأم منزل بود و دیده رازوشنی از خاک قوت حاصل
بود در دلم بود که بی دوست بنا شمر گزید چه توان کرد کسی من آن اطل بود به بازنده روز دیگر بر فراغ
که تو هستی بهر حیل که دست خود را بسر چاه رسانید و نالان غریوان چاشتگاه جوانی آشیانه خود رسید نوازنده
آواز جناح رفیق شنیده استقبال از آشیانه بیرون پرید و گفت بیت ستم کرده بدیده بدیدار دوست کرد و من
چه شکر گویت ای کار ساز بنده نوازنده و چون بازنده را در کنار گرفت و در بغایت بیخ نزار داشت
و گفت ای یار سپندیده کجا بودی و کیفیت احوال بر چه سوال است بازنده گفت بیت در عشقی کشیدم
که کبرین زهر بجزی چشیده ام که کبرین به آنچیز محنت بلا و مشقت همارین گشته بیت آسوده بیاید
و خوش متابی بدتا با تو حکایت کنم از سبالی به خلاصه سخن آنست که شنیده بودم که در سفر تخر بسیار حال
مرا باری این تخر بر روی نمود که بازنده باشم دیگر سفر کنه و تا صورتی نباشد از گوشه آشیانه بیرون هم
و با اختیار خود دولت مشاهد و دوستان بخت مجاهده غیبت مثل غم فرود کرد مجاهده غم هم بوس کن که آشیانه
دوستان خجش است لم به و این مثل آن آورده ام تا حضرت پادشاه عالمیان پناه غم خضر ابدل سفر
بدل نکنند و فراق یار و دیار که تخر باش جز ناک زار و دیده اشکبار نیست با اختیار قبول نفراید بیت هوایا
و دیارم چون بگذرد و خیال به شو و سازم از آب لال ^{بیت} بفرمود که ای زیناصح اگر مشقت سفر بسیار است
سناغ او نیز بشمار است چون کبھی غیبت بود محنت از افتاد ^{بیت} مودت مذهب گرد و تخر بهائی که تخر زبان
فلا مطلقان گرفت حال بدونی خسته ترنی کلی سفر روی بنمایند خواه از راه خود خواه از روی معنی تخری بسیار سفر
شش منزل از فزراگی در تخر زبان بید راه بکس و سیر چهار روز شب منزل بلالی بدر جلدی رسید بیت
بصفت بازنده کبھی شود و بی سفر نامه کی خوشتر شود و اگر کسی بگوشه مسکنه که وار در سفر و آرد و محنت آباد

خود را از سر حد این سخن و راندخت گفت آنچه میگویم از مقام قناعت و آنچه تو میگوئی از مزیت
حس است در این همیشه محروم باشد و کسی قناعت نکند آسایش نیابد و چون تو شکرت قناعت میکند
و قدر دولت قناعت نیندانی ترسم که توانی سد که بدان گریه بر این سید باز پرسید که چگونه بوده است آن
حکایت از سخن گفت در روزگار پیش نالی بود بقاییت ضعیف حال و کلبه دشت تنگ ترازول جاها آن
و تیره ترازو خندان و گریه با او صاحب بود که هرگز روی نان آینه خیال ندیده و از بیگانه و آشنا نامش
نشنیده بجان قانع بود که گاه بوی موشی از سوراخی شنید می بود نقش پای او بروی تشنه خاک بدید
و اگر حیوانات بدو گاری بخت مساعت سعادت موشی بچنگ می افتاد مع چون گدائی که گنج زربان
خوش از شادی برافروختی و غم گذشته بشعله حرارت غریزی بسوختی و تا یک هفته گماش بدان مقدار
غذا که در ایندی و گفتمی ببت اینک می بنیم بیدار است یارب یا خواب بد خوشی تن را در چندین نعمت
پس از چندین عذاب بد و بواسطه آنکه فانی پیرزن محاسن آن گریه بود پیوسته تزار و تزار بود
و از دور شکل خیالی می نمودی روزی از غایت بیطاعتی جنتی تمام بر بالاسی بام بر آمد گریه دید که بر
دیوار خانه همسایه میخامید و بدستوشیر زبان گام شمرده می نهاد و از غایت فریبی قدم آهسته بر میداشت
گریه پیرزن چون از جنبش بدن زگی و فریبی دیدت میخامیده فریاد بر کشید که مع باری خرامان میری آخر
گویی از کجا به تو بدین لطافت از کجائی و چنان می نماید که از صیافت خان خطامی آئی این طراوت
از چیست و این شوکت قوت تو از کجاست گریه همسایه جواب داد که من یزده خور خوان سلطانم صبر صبر
بزرگ شاه حاضر شویم و چون خوان عوت بگستراند جراتی و جلالی نمایم و علی الجلاله از گوشتهای فرشته نارنا
میده لقمه چند در باقیم و تار و زرد دیگر مرقه الحال سبر بر هم گریه پیرزن پرسید که گوشت فریبی چگونه می خورد
نان سیده چه نوع مزه دارد و من مدد العمره شور بامی پیرزن گوشت موش چیرمی ندیده و نخورده ام گریه
همسایه خندید و گفت بواسطه آنست که ترا از عنکبوت فرقی نمیتوان کرد و انبای جنس ما را از این شکل نیست
که تو داری عاری تمام است و ازین صورت صفت که از خانه و بصر آورده بشکلی رود ام فرسوز گریه همین
گوشت می هست تر از باقی همه عنکبوت را میمانی بدو اگر تو ببارگاه سلطان را بینی و بوی آن طعمهای لذیذ
و غذا ای موافق بشنوی بکن سترگی العظام و بی زیم از پرده غیب بصره ظهور آید و حیاتی تازه ای فرود
بوی محبوب که چاک اجبا کرد و چه عجب باشد اگر زنده کند عظمی بریم و گریه پیرزن تبصرع تمام گفت ای برادر را تو

سخن از کلبه دشت تنگ

و چون قصاصی چنان قصاص کرد که در سینه اش سینه بقیای و شوم نسب است که با فرزندان من تربیت
شکست باشد بلکه او را قیزی بر دارم تا در سلک سایر اولاد منتظر گردیم آن غم از روی شفقت بهتر
او مشغول شد و خانه با بچه ها خود سلوک کردی با او همان طریق مسکوک داشتی تا آن باز بچه بزرگ شد
گوهر اصلی ذاتی وی که انشای معادن گمناورن الذی سبب القضاة بالشرع نالیش آغاز نموده اگر چه تصور
آن دشت که از فرزندان غم است اما همیشه همیشه در خلافت ایشان سیدید بیشتر اوقات در شهر
می بود که اگر منج از ایشانم چو درین آشیانم و اگر ازین خاندانم چو در صورت و صفت بکسب می نمود
نی داخلین با من دارم خود را به فی خارج این شرح شمارم خود را به آن بکس ازین می و بی خویش خویش
بگذرم و باز گذارم خود را به روزی ترغن با باز بچه گفت ای فرزند بلند تر انجایت ملول می بنده سبب
بمن پوشیده است اگر از روی و دل آری با من بگوی تا در پی تحصیل آن باشم و اگر مرادی در خاطر بگذرد
بی توقف ظاهر کن تا بقدر مقدور در تمام آن بگو شمر تا جواب درین نیز از خود اثر طالتی در می یابم
و سبب آنرا نمیدانم اگر می دانم گفتن نمیتوانم سبب این طوفانی که کرده باشم گفتنی رنگ آن نبودنی بود
صفت به حال اصلیت در آن دیده که شرف با زانی داری تا دوسه روز در اطراف جهان بگرد
شاید که بکس حرکت غبار غم از صدفی بزم زدود شود و چون خاطر بغیر از عجب است و اقطار شستل کرد
بلکن که صورت فرح در آینه ضمیر پیدا کند ز غم که آوازه فراق شنید و در از نهادن آمد و گفت سبب
از فراق تا نسیکونی سخن هر چه خواهی کنی کن آن کس نه فریاد بر آورد که ای فرزندان چه اندیشا
که کرده و این چه خیال است که پیش آورده سخن سفر گوی که در پست می خوار و از ما نیست مردم از ما نیست
سفر اول این جهان سفر است زان سبب صورت سفر سقر است به بیشتر مردم که سفر اختیار میکنند سبب
اسباعش می تواند بود یا توسط آنکه در وطن در ایشان نغمه می آرد و ترا هیچ کدام ازین واقع نیست
خدای که گوشه فرغتی است و توشه که بدان اوقات تواند گذشت بیشتر است و بر فرزندان یک سفر ازین
و همه بزرگی ترا کردن نهاده اند با این همه تعب سفر اختیار نمودن جهت قامت تراک فرمودن طریق
خرد و درین نماید و دیرت که گفته اند عروزی یک دست اندون نیست کار عاقلان به بار گشت این فرمود
از روی مهربانی و شفقت است اما هر چند با خود فکر میکنم این گوشه توشه فراخور حال من نیست و در غیر
چیز میگذرد که عبارت از این حالت است ز غم آنست که کل شیئی ریختن آلی انبیا ظهور کرده است

چاه + زرخن گفت این خیال تو در سرداری بجز در بندار وجود نگیرد و این یک بود اینک ای بی حاصل بخت
نیاید هیچ کار دنی آنکه اسباب آن میباشند از پیش و در هیچ نیوی آنکه ترتیب مات کنند و نماید فرود
تکیه بر جای بزرگان نتوان بگزان بلکه اسباب کی هم آمده کنی به بازگشت توت بگال چون اسباب دولت
خوبترین سببی است و سلطنت نقازین فایتن مراتب فیت استبرین وسیلتی اگر تو حکایت آن شمشیر
استماع نظر نموده که بدستاری بازوی دلاوری و عیشهای مسوری داشت و آخر الامطلوت بمنش
بطراز سلطنت زینت یافت + زرخن پرسید که این حال بر چه منوال بوده است حکایت بافت
در قدیم الام ایام دروشی کاسب بود و بونیت عیال در مانده - و از غایت در ماندگی هرگز از ورق
حرف خود حرف نشاط خوانده - و فائده حرفت او جز سخن عیال فاکردنی و مقتسب پیشیا و از
ترتیب آن و جامه فاضل نیامدی عنایت از دی ترشانا و اسپرگرمی که است فرموده دلائل
از جهل و سواد و علامات دولت از ناصی و موبد ابیت مبارک طالعی فرخنده فالی به بیاب غرضی
نمائی بدست قدم او حال پذیرسانی پذیرفت و همین بود و دخل کسبش خرج افزونی گرفت بدردم او
سیمون است بدان مقدار که مقدور وقت بود در پیش می نمود و سپرد کودکی سخن به از تیر و کمان گفتی ز و باز
با سپر و شمشیر کردی هر چند او را بکتاب بردندی از میان میدان بر زدی چند آنچه تعلیم خطش دادندی سل
بینه خطی نمودی همواره از خط شمشیر حرف جهانگیری اندی در پوسته از نقش سپهرنگ سرفرازی مشاهده کردی
مثنوی چو باو سیم نوشتی و پیش سپه با خود بودی در ضمیرش الفت بابی چنان سپهر و تقریر
که با شکل کسان است الفت سر چون از مرتبه کودکی بسر حد بلوغ رسید روزی پیش فرمود که ای سپهر
همگی خاطر من بجال تو کلفت است و زمان جوانی باوان طفولیت نیستی ندارد و اما شرمی دلیری از صفحات
احوال تو لغایت شنست میخواهم که پیش از آنکه نفس اندیش او در مملکت شهوت انگد حصار استوار من
فقد اخصن نصف زینه قرار گاه تو سازم - و حالا دست پیمانی فرخور حال ترتیب کرده ام
تا از قید که لغوی ما تواند بود که در سلاک از دواج تو کوشم تو درین چه صلاح می بینی بگفتنای بدید بزرگوار
آزرا که من میخواهم دست چنان داده کرده ام و کابین نقد فراده شمارا درین باب کلیفی نمی نمایم و از شما روی
اعانتی طمع ندارم بد فرمودای سپهر مر جبال تو و قوفی تا هم است چندان خطی که ترتیب است پیمان
بقاعده توانی کرد نداری آنچه میبونی ترتیب است امر آنجا است دعوی خود نگاری میکنی که دست است بخانه رفت

همسایگی و رابطه خیمت کتبت است چه باشد اگر شرط مروت و اخوت بجای آردی و این نوبت که میروی مراد
بیری شاید که بدولت تو نوالی یا بم وادار کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت
دست مدار از کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت
دعوت حاضر نشود اگر بیرون از توید این عده جانی تازه گرفته از بام بر آید و صورت حال بیرون
بیرون نصیحت ظاهر نماید که ای رفیق مهربان سخن اول دنیا فرقیه مشو و گوشه قناعت از دست بده که طرف
حرص جز خاک که بر نشود و دیده آرزو جز بسوزن قناعت شامل نوشته نگردد و قناعت تو نگردد
مرد را چه خبر کن حرص جهان کرد را به خوارانند است طاعت نگردد که سخت روزی قناعت نگردد که بر
نه چنان سودای خوان نصیحت سلطان بر ساقیاده بود که در وی نصیحت و راستی بود استی قناعت نصیحت به عالم
چو باد و قفس نشسته پیش مردم عاشق چو آب غریب بود آتشفشان و دیگر با اتفاق گریه همسایه افغان خیزان
خود را بدرگاه سلطان رسانید و پیش از آنکه این چهاره برسد قفس مرغ از قفس محروم و طعنه بر کتبت بود و
طالب آب هرمان آتش سودای حاصل و رنجیده و پیش آنکه روز گذشته که بجان بر سر خوان هجوم کرده شور و شتاب
حد گذرانیده بودند و فریاد و فغان مهملان نیرنگ را بتنگ آورده درین روز سلطان حکم فرموده بودند که
تیراندازان با کمانهای بسیار گوشه در کین سینه ماده ترصد باشند تا سرب که شیر قناعت بر رو کشید میدان
جرات در آید اول آتش که خورد بچکان جگر و زبانه که زلال زمین از خیمه خون بود طعنه نصیحت بی ختمی است
دارش کاه خوان وی بناد و هنوز پند میران اشتباهی که مانع از این است که زان نگرفته بود که تیراندازان
در سینه اش ترز و شسته قناعتی چکان نشانی از سخنان میدوید و همین گفت بیرون میدوید و گریه فرمود
این تیران بدین موش بران پیران به تیران عسل جان این تیران قناعت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت
مشن بر آن و مردم تا تو نیز گوشه آشیانه غنیمت الی و قدر طعم و لذت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت
باندگی قناعت نمود و افزون طلبی کنی مباد که بدان پایه تری این تیران دست بود باز کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت
مصلحت نصیحت حدیث حجت اما بخیر نیات سفر و آوردن کارهای تو را بود و بجز در آن شرف قناعت نمودن
طباع به با هم هر یک را بید که بر سر بزرگی نشسته طلب معالی بر آید غناست و سرب که خوابد تاج سرفرازی بر فرق
که حجت جوی بر میان باید است است کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت کتبت
قناعتی هیچکسی رسوبالایان است به تا قدم نصیحت الایمانت به مرشد جو که زان با او بد کس نخورد و شربت کتبت

کرده چنگ را بشود و در آن جانب گرشا این پنج بار بود و نقد جان از کبک تریج به و آن پادشاه همان
ولایت بود که با ملازمن بر سر شکار بیرون آمده بود و چون گاه ایشان در پایان همان کوه دشت بهم داده
در شناسی این حال بازی که بر سر پادشاه بود و از کرده قصد میدی نمود و این باز بلند هست نیز لشکر
او عزم کرده و پیشه مستی نموده صید رانی تا حال از پیش می در بود شاه را که نظر بر تیر سربازی و ریاضی
وی افتاد و لشکر ستاوشد و شمال عالی شرف اصدان یافت تا صیادان چلکدست بلطائف الجبل حلقه
وام در خلق می فکندند و بر نمونی دولت بشفقت پادشاه نظر عطفت پادشاهی با قابلیت
زاتی و استعداد فطری او مجتمع گشته اندک فرصتی را بمسافرت سعادت بر سر آمدن بر سر می قرارش
مقرر شد و بوسیله همت بلند او حقیقت نارت مغربی با وج حرمت کامکاری رسید و اگر در جهان منزل اول
اقامت نموده با صحبت انج و سخن ساختی و بوسیله سفر اطراف دشت اکناف صحرا از پیوستی و ممول او
بدین رجه و ترقی او بدین مرتبه از قبیل محلات بودی و این سخن است آن ایراد کرده نامعلوم شود
که در سفر سرتیات تمام دست میدید و آوی از این است اقلین خمول زوالت با نعلی علمین قیون جلا
میرساند قطعه بهار دل سفر باشد که از وی به خلایق کل مقصود بشگفت و سفرین تا مراد خویش بایلی
که فاش خوانی مناکبها خدا گفت و چون سخن در شلیم تمام رسید و وزیر دیگر پیش آمده بر سر
و عاگونی بجا آورد و گفت آنچه حضرت شنشاهی ظلال آبی در بیان سفر و فوائد آن فرمودند از آن جمله
که شایسته است بر من آن تواند گشت فاما بر خاطر بندگان میگردد که ذات نکلیم ملکات سلطان که است
عالمیان بسته سلامت است مشقت سفر اختیار کردن از روضه جان فزای عشرت بیادید و لیکر الم و
انگبخت انتقال نمودن از روش حکمت و در میانید و بشلیک گفت از کتاب مشقت کار مردان فرموده بشیران
بیشتر دست و بی شبتادین عشرت سلاطین بخارا ازین و نجه نشود و ضعیفی رحمت را در گلستان
فراغت گل فاهیت نشکفت و تا پای همت ملوک بادی سلطنت بیاید سر درویشان بی سامان بیالین است
زسد بیت نیاساید اندر دیا تو کس به چو آسایش خویش خویشی و بداند که بندگان خداداد و قسم اندکی
ملوک که ایشان را عز تمکین ملک فرمان فرامی داده اند و دیگر رحمت که ایشان را شرف است و مشرت بخشیده اند
این هر دو قسم یکی اجتماع پذیرد و یا رحمت اختیار باید نمود و عنان دولت بگذشت با همان عزت سلطنت بنا
ساخت و دست از لذت فراغت بزدشت قوطی آنکه او پارسه و ششمی منظر روزگار در جهان سردار و سرور میکند

و شیرینی بیرون آید و صد بار از غمزه خوبان جو خوارتر و بنابر در جاز دندان حقیق لبان گویند از ترانگه
گفت ای پند بداند که من عروس ملک را خطبه خواهم کرد و بخند سلطنت با در عقد خواهم آورد و او را
پیمان باز تیغ تیز و کابنی بهتر از خنجر خونریز نیست بیت بخت نیک هیچ کسی را نیز نیست مهر عروس
ملک بجز تیغ تیز نیست و چون هست آن جوان حصول سلطنت نمیشود و در اندک مانی عروس مملکت
و لضر تیغ عالمگیر اکثر ممالک آفاق رسوخ گردانید و از اینجا گفته اند فرود عروس ملک سازد که با مادی
که اول از گهر تیغ داد و کابینش و این مثل برای آن آورد م تا بدان که آنچه سبب دولت تواند بود مرا
آماده است و توفیق ایزدی ابواب جنت می بر روی حال من کشاده و من نیز امیدوارم که غنچه سبب
سطل خوب بر ستم و دست مراد در گردن مقصود آورم و حالا با فسون و افسانه کسی که این حال نخواهم کرد و از
خیال نخواهم گذشت ع ما از سلون کوی ملامت شروع و میم در غم نیست که آن مرغ عالی است
حیل در دام نخواهد افتاد و بدان که در فریب صید نخواهد شد و بجز در تاجازت سفرش از دود غم مغفرت
سینه نشین و باز غم با بچکان در اع نموده از آشیانه پرواز کرده تو با وج شد و بعد از ماندن آب گویی سرد
آمده دیده تا شا به طرف سگیشا از نگاه کبک دوری نید در عین جلوه گری خرامیدن آغاز کرده و از صید
توقارش غلغل در لطراف کوه پیچیده باز از طبیعت خود غبغبی بشکار کبک یافت و بیک جمله خود صید از گوشت
سینه او که مرغ خوب جمع بود پر ساخت گوستی یافت بدان شا به کزیت چاشنی او با شربت حیات برابر
کردی و لطافت مزه آن با ذوق نعمت خوشگوار و کج طعمی قمار نشین و مع مساوات دنی و چون تده امر
بدان مزه گوستی بخشیده بود گفت فرد سرتاپامی تو همه طبع است گویا برای طرات آفرید و از
پس بخود اندیشید که از فواید سفر همین پس است که عجمی از گوشت از غذا های ناملاکم خاص میسر کرد و
بطعمی که مقبول خاطر است لذت آذی حاصل میشود و از آشیانه تیره و رنگ مصاحبان فی دبی جهت
مواضع مرقعه و منازل عالی شترانی دست میدرخ وین منور اول آثار جهان فیزی است تا بعد ازین
چه لطیفه از زاویه غیب بعرضه شهادت خواهد آمد رخ تا خود قدر از رده چاکر و بیرون پس بان نیز پرواز
چند روزی بفرغت خاطر طران می نمود و نشاط بال شکار کبک میویساید و تا روزی بر سر کوی نشسته بود
در دهن آن کوهی سواران بدست شکار بر آهسته و مرغان شکاری بسید ظهور در هر هزار آید و شنوی در آن
دشت از صدای طبال بازو هم مرغان صید افکن پرواز در یک سو جره بازان سبک خیز به سجون صید

نیارد پدید و پیل از دست و پیرین آن صحرانوارند و تبارا قوت جنگ گن ندان چنگ است و نو
نیز با او در مقام مقابل و مقاله توانی بود برای اقتضای آن میکند که هم جویدرگاه و نمائی و بصدق تمام
خدمت و بر آن شنوی تنی را که توانی از جا برد و بختش بی بناید شود + همان به که با او مدارا کنی + بنا
و عذر آشکارا کنی + پلنگ بجز این سخن معمول از قضا و صلاح حال بدان دیگر ملازمت شیر اختیار کند و ^{المقصد}
وظائف خدمت بقدم رساند پس نکته انگوذو آنم را کار است و بوسیدگی از ارکان دولت بشرف
خدمت شیر رسید و نظیر عوطف خورشید گشته است که لایق بهست و بود نامزد شد پلنگ امن خدمتگاری
در کمرواداری استوار کرده نوعی آثار کفایت کارگزاری بطور بسیار ایند که ساعت بساعت موجب
از و یاد تقرب مزید لطف نیشد تا حدیکه محسود ارکان دولت اعیان حضرت گشت و با وجود آن هرگز
جد و جهد او در ملازمت بیشتر بودی و هر لحظه در تمام مصالح ملک سعی زیادت نمودی بهیت جد و جهد
کسی که بیشتر است کادش از کار جمله بیشتر است و وقتی شیر را هم ضروری در مشیبه دور دست سلخ شده
و در لایق مان تور فلک شیر و تاب بود و در دشت کوه چون کوره آگیند گران التبات از غایت حرارت
هوای مغربا توران در سخنان بچوش مدتی و سلطان میان آب چون پای بر تاب بریان شدی شنوی
اگر از بنا که شدی قطره بار ز تاب و قطره شستی شرار و گرد هوا مرغ کوی کند جو پر و انداش سوختی بال پر
ز بس کفتاب هوای تاب دل سنگت سوخت آفتا شیر با خود تامل میکرد که در چنین وقتی که صدت
قهر دریا چون مرغ براب زن بریان بشود و همند از خوف تاب آفتاب قدم از میان آتشس بجناب
منی نهند بدین نوع مهمی وی نمود از ملازمان که تواند بود که باز تکاب محنت متاثر نشده و از حرارت هوای تاب
نامنوه بدین محم اقدام تواند کرد و در شناسی این تفکر لینگ بصفت ملازمان آند و ملک بدیشاک دید از سخا
که و نور شفقت کمال ایت و بود نزدیک سر بر سلطنت آده استفسار موحیات آن تامل حرارت نمود
صورت افقه معلوم کرده کفایت محم بر زده اتهام خود گرفت و صرف و توری یافته با جمعی از ملازمان توجه
شد نیم روز را بدخا رسیده بسر بنجامه مایم قیام نمود و عالی القدر که کارش موجب الخواه قرار یافته بود و عنان
مراجعت بر تانت خوانس ندما که در کار دولتش منتظر بود متفق الکلمه عرض مسامندند که در چنین با اینهمه بر
با قدم استقامت پیوده شد و اکنون که محم کفایت یافته و بهیچ نوع دغدغه نیست و تقرب نیز در حضرت اعلی شریف
که تا به غایت است اگر زانی در سایه و ختی شراحت فرمایند نسبت آب چنگ زبانه آتش خطیبر التسکینی پسید

با دستهای در حین آوند گل زان گل با وجود نازکی از خار بستر میکنند و حکما گفته اند از چینه و سینه
از جود و جود نمودن طالب بسزنی نخت رساند و بیابان مجاهده را بخدم و فاقطع کردن جمال مقصد
را بنظر مشاهد در آرد حصول آن متعلق است بر کوشش احوال فرد و کسلطنت نشاید است هر که غیبت بر
هر که در میدان است علم جود او را در کتاب مختلفا صفت تن آسانی و فراغت دوست نداشت چند
زودتر مقصد رسید و روی مقصود بدیده مراد بدید چنانچه آن پلنگ که از روی استیلا بر شیب فرج افزاید
برکت جود جودی که از روی اوج انجاسید و بیاسن تحملی که برقیاسات شایند و مکاره داشت اندک
القباب تعویق از حیره مراع بر افتاده ستامید بدین بطلع بسایند و زبرد زو بهت نمود که این رتبه بر جود
حکایت دای و شبلیه گفت که در حوالی بصیر جزیره بود اخایت خوش و او پیشه و نهایت لطافت و صفای
چشمهای لاله به طوفان و آن نسیم روان بخش از بهر بیت و زان قنوی در خشان سرگرد سرگرد کرد بر
جلوه که سوه نقره و تریه سنالشی طلای دلا و نیز تریه گیسوش سوسن بان تیز ترید از غایت نرا بهت آنرا
بشبه فرج افزاید گفتندی و لنگی بران پیشه مستولی بود که از بهر بیت و شیران ششزه کامرمان که از بهر بیت
نهاد و از شکوه و اوساع و وحوش اندیشه آن پیشه پیرمون خا طرتو نشتندی گذرانید قنوی چو بر خار از
از چشم نبال به فکندی شیر چرخ از بیم چکال بد بران ای که او یک ششم تنی که از خلق تا سالی سستی
در تمام آن پیشه بر اول گذرانیده بود و صورت ناکامی در آینه روزگار ندیده بود شست که عالم روشن و بی
ویدی و روشن و شاد دیده رلاقات آن قشره العین بدیده بودی و لویه در آن چیه بیان آید و بدان چو
بهر آن بالاید ایالت آن پیشه لقبه تصرف باز گذارد و قتی العمر در گوشه قناعت بقراغت گذرانید
بنهال ز روشکوه مراد اشکفته که در آن اصل سوه باغ جیاشن ساد تا لاج بر او خانی بسا از روز خاک شزه و چون
این پلنگ بچه شیر چکل گرفتار شد باغی چند که از قدیم الایام از روی آن پیشه اشتندی بیکبار و در کت
قصه استخلاص آن کوند پلنگ بچه دید که طاقت مقاومت آرد جلا اختیار کرد و میان آن نرا می گویند
و شیری خوزی شورانگیر به غالب آید و آن فرج افزاید بهشت آسار اقبال حیرت صرف آورد و پلنگ بچه روز
چند در کوه و بیابان سرگردانی کشیده خود را پیشه دیگر رسانید و با سباع آن ضعیف در و در آن پیشه از نمود
تدارک این خلل و طلبید ایشان از استیلا ای آن شیر شکاری و در آن بنزیر کارزاری و قوف یافته از اعدا
و اعانت ابا نمودند و گفتندی چاره منزل تو حالاً بتصرف شیری است که مرغ از سولت و بالا آن پیشه

و چون خاطرش از کار ملک و مملکت یافت با جمعی خواص خدمت روی بر او سرانگیزید نهادند
ماه منزل بتزل قطع میکرد و چون آفتاب از شهر شتر انتقال میفرمود و در هر طرفه حجه و از هر قافل
بفائده اختصاص می یافت تا بعد از پیوند مراحل بر وجه و کشیدن شد اندر سرد گرم اطراف سرانگیزید
بر روی ظاهر شد و نفحات روح آن دیار بشام شاه رسید بیت بوئی خوش تو هر که زیاده شنید
از یار آتش خیر آشنا شنید و بعد از آنکه دو سه روزی در شهر سرانگیزید پیاده راه بر آسود انتقال و
احمال یادتی آنجا گذاشته باد و سه تن از محملات وی بکوه نهاد و چون با علی کو و بر آمد سر فرازی دیدند
و انش بر آفتاب انکاده و شعاع تنیش خنجر میخ رازوشی داده شنیدی بعد چون حرج اطللس فته و الا
لمع کرده اطللس بخاراه چو با خنجر فلک غمگشته + بتندی قباله در گذشت + فلک استیخ چون آن
نموده سبزه در دهن او + از هر طرف مرغزاری بالوایع ریاضین آریسته و هر جانب بوستانی از
نزیبت آبادم نشان اده قطعه سبزه زارش ثمرهای زبرجد بر کند کوه سارین لکرای مرصع برین
باستلال جو سارین شاخ طوبی متصل و ز نیم بوستانش باغ جنت بون و تسلیم هر گوشه طوفی می نمود
و مقامات تبرک اطوانی میگردد در اثنای ترویظش بر غاری نهاد که سواد آن بانور دیده برابری کردی
و ستر انورنی السواد از تاریکی اورشون شدی از مجاوران آن منازل بهتفله تمام معلوم فرمود که
آن سکن حکیمیت که او را بید پاسی خوانندی یعنی طبیب بران و از بعضی اکابریند استماع افلاوه
که نام او پیل پاسی است که بندی تپی پات خوانند و او مردی بود برادر بچش ترقی نموده و جوهر سیرس ناطقه
را بزبور فضائل تخلیه کرده و در آن اوقات از صحبت خلایق اعراض فرموده و باندک کفالتی قانع شده
از علائق دنیا بردوخته و خاشاک اخلاق ناپاک بسجده آتش باضت سوخته دیده بیدارش از فرط شب
زنده داری چهره خواب ندیده و گوشش از غایت بر سیر کاری جز ندای داننده بید حوالی دار السلام
شنودی دشمن گنجینه تحقیق بیزان و چینیش آفتاب صبح خیزان + بحر فی غلک کیسه و از به کاری تضار محرم
و تسلیم باز روی ملاقاتش مانی بیرون غایب است و زبان حال از باطن آن صاحب کمال استجارت بارت فرود
پیر روشن کن امام خمینی اعلام لاری خدیو شاه عالم گیر اطلاع یافته صد آذخو بالسلام آرینین داد شنودی
شده در آن غایت آریین شده غار از روشن چرخ + خدمت پیر اریان بر چه که رسیدگی بجان و نسبت +
نگاه کرد بر منی وید قدم خرد در عالم تفرید نهاده و شقه علم حقائق را در میدان و قائق جلوه داده

همانکه از صحت و قوت و سوده ایشان در شرفت شرفش بکشایان رخ جهانز انار است
لیکن کسی کرد و گفت بزرگی و لقب من بجهت پادشاه غایب است که بید و همد برافراخته ام پس بدید
بناشد آنرا کجایی و بطالت سزگون ساختن و بنایی که بسیجی بل رتفاع یافته نیکو نبود بخویشتن در
و تن آسانی با خاک برابر کردن بی تحمل سخن بمل گهی توان سید و بی شکرت خادول ارا از تاشای گل
متع نتوان یافت قطعه کسی بگردن مقصودت حلقه کند که پیش تیرا با سپر تواند بود باز و
دوس بنیاید این معنی آب بیده و خون جگر تواند بود ^{تسبیان} ^{انجیر البشیر} سانزند و صیغه
این صورت از ریاضه تا خاتم فر خوانند شیر حسین ^ع چنانند و فرمود که سواری را چنین کسی بر
سازگریان شقت بر آوردن تواند و عیث زبان عدل سرفرازی سوده تواند بود که سربلایان
مشوی لزان شاه آسایش بر پدید گز آسایش خود تواند بید ^{خنگ} ^{نگه} آسایش مردوزن
گریند بر آسایش خویشتن پس نیک طلبید با کرامت تمام خصم را در ایالت آن بشید و
تفویض فرمود و جای پدر بد و ارزانی دهنه منصب و سعیدی و نیزان ^{خدا کرد و فاند} ^{این} ^{است}
با معلوم کنی که چکس این نهنگا پوی می بلع آفتاب مباد از مشرق امیرالامان نشده و بی عیث جوئی کامل
مقدمه بر جاتیجه حصول مقصود داده فر و نارد و پنج گنج میبندید ^{مردان} ^{گرفت} ^{جان} ^{برادر} ^{کار} ^{کرد}
و چون این سفر مقصد طلب علم است غم خرم کرده ام و پای همد در کتاب عزیمت و روزه و بجهت مقصود
که در خواب ایام بر صد صحیفه توجیه من تمام نسخ خواهد یافت و همسوز است عالی عنان ^{چون} ^{بوست} ^{خواهد} ^{افتاد}
آن دولت کن ^{عزم} ^{الامور} ^{فرود} ^{شد} ^{که} ^{بغیر} ^{در} ^{دستی} ^{پای} ^{نهد} ^{در} ^{کلب} ^{نمی} ^{باید} ^{چرخ} ^{را} ^{گرد} ^{از} ^{کف} ^{عنان}
چون ز راه نهند که زواج صحبت مانع عزیمت خواهد بود برای شاه همدستان شده بمجهت سبب
استحال اشتغال نمودند و شکر طایب را که با سفر باد آسانند و تکرار این بیت غافل اگر گنبد و در در گذر
بیت کرده غم سفر لطف خدایا تو باد ^{بیت} ^{اهل} ^{نظر} ^{قافل} ^{سال} ^{از} ^{تو} ^{باد} ^{تسبی} ^{رای} ^و ^{شلیم}
از شد امور بوی کفایت کی از ارکان دولت که محل اعتماد بود سپرد و در باب عایت عا و اما
برای و صینی چند که طرز ریاس سلطنت تواند بود گوش بوش و فر خوانند و از جمله ^{که} ^{مشوی}
ملک آینه سکندری تا لوح خورشید روی زیبا نماید ^ز ^{لم} ^{تعدی} ^{بر} ^{ای} ^ز ^{وی} ^{بر}
ملک فروری سپهر کن و زلفش جعد اندیش کن ^{تا} ^{ول} ^و ^{الک} ^{بیر} ^{آن} ^{کجا} ^{می} ^{بیر} ^{زن}

بیشتری ارکان دولت است که خود را سازد و خلقی کلی از آن هم بملک راه یابد و هم بملک سرایت
کند و چون مفیدی شری میماند و دوست مجال دخل یافت بر این سرانجام کار ایشان بوخت
و ملالت خواب کشید چنانچه میان شیر و گاو بود برای پرسید که چگونه بوده است آن حکایت
بر من گفت آورده اند که بازگانی بود منازل ترو بجز هم بوده و اقالیم شرق و غرب را طی کرده بود
و گرم روزگار دیده و تلخ و شیرین با هم بسیار چشیده بپیت خرد مندی امینی کاروانی بود روی تجربه
بسیار روانی چون مقدار سپاه مرگ که عبارت از ضعف پیری باشد بر ملک نهادن تا ختن آورد
و ظلاً لشکر اجل که اشارت بموی سفید است حوالی حصار و جوش فرو گرفت مثنوی نو به پیری چو زنده
کوس دروید دل شود از خوشدلی و عیش سرود موی سفید از اجل رو پیامد پشت خم از مرگ سازد سلام
خواهد نیست که دم بدم کوس حیل فرو خواهند گرفت و سرمایه حیات که متاعی است در خانه بدن بود
نناده باز خواهند طلبید فرزندان خود را جمع کرده و ایشان سه جوان رشید فرزانه بودند اما بغرور
ثروت و ثور شباب از طریق اعتدال تجاوز نموده دست سرف بهمال پدرو ساز کردند و اواز
کسب رفت اعراض کرده اوقات عزیز ببطالت و کسالت گذرانیدندی پدید هر بان از فرط شفقت
حرمت که لازم حال با بوی باشد فرزندان را بپند دادن آغاز نهاد و ابوالصباح بی عرضی مشتمل بر جوان
بیم و امید بر ایشان بکشاد و فرمود که ای جوانان اگر قدری که در حصول آن کنجی بشما رسیده نمی باشد
بخدمت خرد معذورید اما باید دانست که مال سرمایه سعادت دنیا و آخرت تواند شد و هر چه چونید از مزا
دو جهانی بوسیله مال بدست توان آورد و اول عالم جوایبی یکی از سه مرتبه باشد اول فراخی همیشه سهولت
اسبان و این مظلوم جمعی باشد که همت ایشان نوشتن و پوشیدن در استیقای لذت نفس کشیدن
مقصود است در مفریت منزلت ترقی و مرتبت و طائفه که مقصود ایشان این بود ایشان اهل جاه و منصب باشند
و بدین مرتبه توان سیلاب مال سوم یافتن ثواب خیرت رسیدن بمنازل کرامت و گروهی که نظر برین معنی
اهل نجات و درجات اند و حصول این تبه نیز مال حلال می تواند بود *لعمري ان الصالح لا يرحل الصالح* چنانچه
پیر مثنوی در کتاب مثنوی فرمود بپیت مال را زهر بدین مانی حصول به نعم مال صلاح لغتش رسول پس معلوم
شد که سیرت مال اکثر مطالب است آید و بدست آمدن مال بی کسب طلب مال مکنماید و اگر کسی در مال بی مشقت
یابد چون تحصیل آن مختصی کشیده باشد سر نیزه قدر قیمت آن بدست زود از دست بد پیرین مال کالی برآید

سیرت ملکی در صورت بشری او ظاهر و لطافت بهشتی لطافت روح برائی با بر برای بقا است و نیست
 که مقصود خود از او خواهد یافت و بر نفس او بر او خویش خواهد رسید با در بی تمام متوجه شد و چون نزد یک
 برین سید شرط حجت بی جای آورده بلو از مخرمت قیام نمود برین بعد از رد جواب سلام و اقامت مراسم
 اگر نام شستن اشارت فرمود و از سرخ راه پرسیده نسبت عمل کلفت سفر و ترک حاجت دستفرا کرد و شلیم
 قصد خواب گنج و وصیت نامه حواله تمام کن بسازید از مطلع تا مقطع بازگفت برین بی فرموده گفت فر
 به بیت پادشاهی با در و طلب دانش تحمل این به مشقت نماید و برای آسایش مظلومان عیث آرزو
 محرومان بهریت اصناف محنت بلیت قبول فرماید مشغولی اخوی شرت آیین در آن است ملک بدینگونه
 توان شستن به پنج منالی که تو آتش بی به سیوه شاشش نبود جز بهی با آنکه برین سرخ اسرار باز کرده
 صدق گوش راسی را از جواهر حکمت پراخت و چند روز از زحمات خود بر طرف شد به تیرتیا و پرداخت
 در آشنای مقالات وصیت نامه موشنگ در میان آن پادشاه یکیک از صحایا بر حکیم عرض میکرد و برین
 در آن باب برای اعظم سخنان سفر فرمود و در شلیم آنرا بقلم خیال بر لوح حافظه ثبت می نمود و در کتاب کلیله و
 مشتمل بر سوال و جواب برای برین است آن را در چهارده باب بروی که فهرست کتاب بر آن
 ناطق است ایراد کویم و المعونه من الله استعان و هو متبنا و ملک التکلان

باب اول در اجتناب نمودن از استماع قول ساعی و تمام

راسی اعظم شلیم با بیداری حکیم فرمود که مضمون وصیت اول آن بود که چون کسی بشرف تقرب سلطنت
 معزز گردد هرگز آنرا محسوس اقران خون نشد و حسودان به نقض قاعده حشرش گوشه بخنان که آمیز مزاج سلطنت
 بر تو تغییر خواهند ساخت پس پادشاه باید که در قول صد شخص نیکو نامل فرماید و چون معلوم شود که خالی
 از آمیزش آلالش نیست از البر حق قبول نرساند مشغولی مدد راه صاحب غرض پیش خویشین
 که آمیخت با یکدگر نوش نوش به بصورت بدوش یاری کند و بهی زینشش خواهی کند و در
 از برین التماس را هم که نسبت این حال استانی بیان فرماید و قصد کسی که نزد پادشاهی مقرب بوده
 باشد و سخن غرض میر حسود بنای در تبا و خلل یافته و دوستی بهی منی رفعت بخالفست انجامیده بهی
 نماید برین فرمود که در اساس سلطنت برین وصیت و اگر پادشاهان غرض از آنرا در جمع نفع نفع

از جام گل نفس انچه انکوت بیوتش تاوند فلز و سیرانکه زاونجا چار بایدش نوشت بید ز جام هر
سوی گل سخن علیها فان به او گنج کرد و صومعه زاهدی بود مستور و مخفی مانده بود چکس بر این حال
و قوت یافتاد برادران بعد از وفات پدر بهت تقاسمت ملک مال بجاگت جدال افتادند و برادر
میش از سیر قوت و شوکت علیه کرده تمامی جهات تصرف خویش گرفت و برادر خرد را منوم و محروم
بگذاشت ^{این مکان} بچاره از منصب سلطنت بی نعیم از مال موروث بی بهره مانده با خود اندیشید که چون
آفتاب نعمت و شمت وی به بربت وال نهاد و چرخ بجا پیشه شیوه بیوفائی و بد مهری آشکارا کرد بار دیگر
روی بطلب نیا آوردن از موده را باز از مودن چه بقیه دهد شنوسی جمله دنیا ز کس تا نبوده چون
گذرانست نیز و بچو ملک بی بهر ازین ساکن بد خوشتر ازین حجره وی باز کن به هیچ به ازان نیست که
چون گریبان دولت از قبضه اختیار بیرون شد ^{اینجا} درین کل قناعت بچنگ گرم و رتبه درویشی که سلطنت
بی زوال ست از دست ندم بهت درویشی که گنج قناعت مسلمت در ویش نام دارد و سلطان عالم
بجس بدین نیت از شهر بیرون آمد و با خود گفت فلان ابد دوست پدرین بود صلاح در نیت کرد وی
لبو موده وی در آرم و در قدم وی بطریق ریاضت راه عبادت اسپر من چون لبو موده زاهد رسید معلوم فرمود
که طوطی روح شریفش از قفسین بن بجانیب یاض فی جنبه عالیه طیران نموده و صومعه ازان ^{شش} پر و
خالی ماند قناعتی ازان حال مانده و ملال بهر و غالب شده عاقبت همان موضع را خبرت قناعت قبول
کرده از سر جدوت دران بقعه مجاور گشت و در حوالی صومعه کاریزی بود که از درون صومعه چاهکی کنده
بودند و بدان کار نیز راهی کرده پیوسته آب ازان کار نیز بدان چاه آمدنی و اهل صومعه از بار برنده
و بدان غسل و صومعه شدنی شانه را در روزی بچاه فرو گذاشت آواز آب نیاندنیک احتیاط کرد و بگ
چاه آب نبود متامل شد که آیا چه حادث شده که آب بدین چاه نمی آید و اگر خللی کلی بچاه و کار نیز راه یافته باشد
و تمامی مدروس شده دیگر درین بقعه بودن متحذر خواهد بود پس جهت تحقیق اینحال بچاه فرود شد و اطراف بچاه
چاه و آب راه را بنظر دقیق مشاهده می نمود تا گاه حضرة بنظرش ^{آنگاه} آنگاه از انجا قدری خاک رس راه آب افتاد بود
و مانع آمدن آب بچاه شده با خود گفت آیا این حضرة بچاه رود و این سوراخ از کجا سر بر کند پس آن سوراخ را
کشاده تر گردانید قدم در وی نهادن همان بود و بر سر گنج پدر رسیدن همان شانه را که آن بل حساب
بچاه نمود و بیکران بید خدای را سجده شکر کرد و گفت اگر چه مال بسیار و جواهر بسیار است اما از هیچ توکل جاوه

بجانب کتساب میل نمایند و همچنین وقت تجارت که در تمام از سن بده کرده اند مشغول شویند پس در وقت ایام
تولدا کسب میفرمایند و این منافی توکل است و من مقیمین میدانم که آنچه از روی تقدیر شده هر چند در طلب آن
جد و جهد نکنیم نخواهد رسید و آنچه روزی من نیست چند آنچه در جستجوی آن می نمایم فایده نخواهد داد و غشوی
هر چه که روزگاریست سرد و زمان و آنچه باشد نرسد بگمان پس بی آنچه نخواهد رسید در سخن مهوده چه باید کشید
و من شنیده ام که بزرگی گفته است آنچه روزی من بود هر چند از وی که غنم در من آونخت و او آنچه نصیب
من نبود چند آنچه در وی آونختم از من که سخت پس اگر کسب کنیم اگر نکنیم هیچ وجه نصیب اول
از خود نمی توان انداخته و چنانچه داستان آن و پسر پادشاه شاهد حال است که یکی را بی هیچ کسب
به دست افتاد و دیگری با مید آن خزان ملک پادشاهی از دست پادشاه رسید که چگونه بوده است آن
حکایت است که گفت در ولایت حلب پادشاهی بود کامکار و فرمان فرمای عالی مقام از بسی انقلاب
روزگار دیده و بسیار تغییرات میل نهار مشاهده کرده و او را در پسر بود در غرقاب غرور جوانی افتاده و از
نشا شراب کامرانی سرخوش گشته پیوسته بله و بس بال لطف نشاط مشغول بودند و آنقدر این ترانه
از زبان چنگ چنان استماع نمودندی قرو بعیش کش که تا چشم منرفی بر هم به خزان هم رسید و نوبهار
میگذرد و پادشاه من در حال صاحب شجر بود و جوهر و فر و لغو و نامحدود و در دست بعد از مشاهده اطوار
فرزندان ترسید که پس وی آن اند و خنار در معرض تلف انداخته نه بر وجه احتیاج بلکه سیاه تاراج برده
و در حوالی آن شهرزاده ای بود پشت بر سباب نیاکرده و روی به تیز زاد آخرت آورده به بیت
سوغه تانگلی شده به شیفه حضرت مولی شده و پادشاه را با وی الفتی نسبت می یادت عقیده
بود تمامی سوال اجماع فرموده بر وجهی که کسی بر آن اطلاع نیافت و صومعه وی من کرد و از او صحبت فرمود
که چون دولت بی وفا و جاه بی بقا روی از فرزندان من ترا بد و چشمه اقبال که چون سر غالی پیش از او بجا
او بار پناشته شود و فرزندان من که بصاحت محتاج گردند ایشانرا از آن گنج خبر دهند شاید که بعد از دیدن بگفت
کشیدن سختی یافته آنرا بر وجه مصلحت صرف نمایند و از اسراف املاف اسراف زریده جانب اعتدال مر
دارند راه صیبت شاه قبول کرد و شاه از برای صلاح حال در درون قصری دشت جامی ترتیب کرده چنان
نمود که خزان خود را بخاندن می سازد و فرزندان باین صاحب تون گردانند که چون در شامی بوی نام
اینجا ذخیره گلی که در سحاش تواند بود مخزن است و بعد از چنان نیک مالی شاه زاهد هر و اجابت عوت حق

من شفیخ الناس فی کسی که قادر باشد بر آنکه نفس بد بگردد سبب آنست که کاهلی و نذوذ و دیگری لضعف و
مگر تو قصد آن مژد نشینده که بعد از مشاهده حال باز و کلاغ سبب بر طرف نهاد و بدان سبب عتاب الهی
بدور سید پسر رسید که چگونه بوده است آن حکایت بدگفت آورده اند که در روی در شبیه میگذشت و
در آثار حسرت و اطوار قدرت اندیشه میفرمود ناگاه شاهپازی تیزریدید قدری گوشت در چنگال گرفتند و
درختی پرواز میکرد و با سزا تمام بر جوانی آشیانه طوف میفرمود مرد ازین معنی تعجب شده زمانی بنظر او بایستاد
کلاغی بی بال پروید در آن آشیانه افتاده و آن باز پاره پاره گوشت جدا میکرد و بقدر حوصله کلاغ میبال
در دهنش می نهاد و میگفت سبحان الله عنایت الهی و حرمت نامتناهی نگردد کلاغی بی پرو بال را
که نه قوت طیران دارد و نه شوکت جلال در گوشه این آشیانه بی روزی نسیکزار و دشمنی او بیم زمین
سفره عام اوست بد برین جوان اینها چه دشمن چه دوست بد چنان بین جوان گرم گسترده که کسب
در قاف روزی خورد و به پس من که پوسته در طلب وزی از پای نمی نشینم سردر میان حرم سواد
هر چه یارانی بدست می آرم هر آنکه از ضعف یقین و سستی اعتقاد خواهد بود دشمنی حنا من روزی شده
روزگی رسان بد چند برسوی دوم چون خسان بد از دل خوردند بر آرم نفس بد کا نچند بد بهره است
ولیس بد آن بد که بعد ازین سفر فراغت بر زانوئی عزت نهم و خط ابطال بر صفو کسب وقت کسب شرح
اکثر زق علی الله تبارک و تعالی آنکه دست از اسباب نیومی شست در گوشه نشست دل بی عمل در
عنایت بیغایت سبب اسباب است ع دل در سبب و سبب با مکن بدست باشد روز در زانوئی عزت
قرار گرفت و از هیچ مفرجی روی نمود و در هر ساعتی خیف تر و ضعیف تر میشد عاقبت ضعف وی بقوت نهاد
و مرد را بدشوی ضعیف شد و از او ای مراد طلعت عبادت با زمانه حق تعالی پیمایان ترویج می
فرستاد و بتعالی تمام پیغام او که ای بنده من مدار این عالم بر سبب و سبب نهاده اعلم اگر چه قدرت من بی
معم میتوان ساخت اما حکمت من اقتضای آن کرده که اکثر مهات بسیار ساخته و پرداخته گردد و بدین سبب
قاعده افاده و استغاده تمب یا بد پس اگر تو سبب فائده دیگری توانی شد بهتر از آن باشد که سبب دیگری فائده
باید گرفت فرج و چو باز باش که صدی کنی و لوله دبی بد طفل خواره شو چون کلاغ بی پرو بال بد و این مثل
بدان آوردم تا بدانی که هر کس را در سبب میبندد و توکل پسندیده است که با وجود مشاهده سبب
در مقام توکل ثابت باشد تا از فیض انکاس سبب باشد بهره مند بود و بزرگی فرموده است که کسی که

قناعت عدول نباید نمود و بقدر احتیاج صرف باید کرد تا بسیم که از غیب چنان ظهور دهد از آنجا نباید
مهر در فرزانگی متمکن شده پروای عیب لشکر داشتی و با امید گنج مو بودم که در قصد خیال لیس است
بدست آوردی تلخ کردی و از غایت نخوت و عظمت برادر خور افتد نمودی و از الفت و ننگ دشمنی
ناگاه ویرا دشمنی پدید آمد و بالشکر از تیغ گذار قصد ولایت او کرد و شاهزاده خزانگی لشکر بیابان پیشانی
بدان موضع آمد که بدیشان گنج داده بود تا بدان حال مو فوس سپاه را سمور سازد تا ملک الالباب را
و لاری جالی الالباب چندانچه سعی بیشتر کرد نشان گنج کمتر یافت. و هر چند جهد و جهد زیاد نمود
از حصول مقصود محروم تر بود و بدست دشمنان این نکته که خود را از غم آزاده کنی. خون خوری اگر طلب
روزی ننماده کنی. و چون بجای از یافتن گنج نا امید شد با انواع حیل تسک نووه لشکری ترتیب کرد
و روی بدفع خصم آورده از شهر بیرون آمد بعد از آنکه از جانب صف جلال برآستند و آتش قتل
اشتعال یافت از صف لشکر دشمن تیری متبل شانه را در سید و بر جا شمشیر شد و از جانب نیز تیری بنید خنده
و پادشاه بیگانه نیز گشت و در لشکر پیشانی حمل جانمزد و یک بود که آتش فتنه افروختن گیر و شعله هر
و فرج ابالی هر دو ملک سوخته شوند آخر الامر سرداران هر دو سپاه جمع شدند و به تصواب یکدیگر از خاندان
پادشاهی و دو دمان فرمانی ملکی کریم طبع نیکو خصلت هستند که شغل سلطنت و مهم ملک بد و لغوی
نمانندری مجموع بران قرار گرفت که شهریار کاغذ که فرقی دولت و سزا و تراج سزای و خیر سعادت او
شاید خاتم جهان داری باشد همان شاهزاده متوکل است کاروانان لکس بر دو صومعه وی رنج و ملکان
و اعتبار جلال هر چه تا سزای گنج خمول ببارگاز قبول از زاویه عزلت بعد رسید دولت بر دزد و میان
توکل هم گنج پدید و رسید و هم ملک پدید و قرار گرفت و این مثل آن و در دم تا مستحق شود که پادشاه
نصیب کسب تعلقی ندارد و اعتماد بر توکل نموده از آن باشد که تکلیف کسب کردن دشمنی
نیست کسی از توکل خیرتر است چسبیت از لغوی خود محبوب است. همین توکل کن ملکان یا دوست. رزق تو بر تو
عاشق ترست که ترا صبری بدی رزق بدی. بد خویش چون عاشقان تو زدی. چون سیران استان با تمام پناه
بد فرمود که آنچه گفتی محقق و صواب است اما این عالم عالم و ساطع و اسباب است و سنت الهی برین جاری شده
که ظهور اکثر حالات این جهانی با اسباب است باشد منجبت کسب توکل با داده است چه نفع توکل همین توکل
میرسد و پس نفع کسب است کسب بدی است میکند و نفع سایندن دلیل خیریت است که خیر اناس

هر روز مقداری کثیر از این برصا جان صرف کردی ملاحظه عاقبت نمود از خیال امروز فکر فرمایید
هم سابقا اموزی نوشیم فرود کردید و در آن اوقات که موشان در آن گوشه خلوت بخت مشغول
و نشاند دست بر دق و ننگ سالی خلق را از یاد آورده بود و آتش سنگی در سینه جگر سوختگان بی مایه
برافروخته در هر جانب جانی بنانی میدادند و کسی التفات نمیکرد و در هر طرف متاع خانه خوانی میفرودختند
و کسی نمی خرید نموشی هرگز او دید از آن بود هموس به قرص بر آسمان بدی بس گشته زان تنگی جاسنگ
گرسته نالان سیران سنگدل به خوش مخور با طاز بخت گسترده ناز قحط سال خبر دهمت نه بر تنگی سال
مطلع بود چون روزی چند برآمد بمقارن کار بجان کار و باستخوان رسید و در خانه بکشاودید که نقصان
بدان غل راه یافته آه جزو از دل گرم بر کشید و بر فوات آن با سف بسیار خورده بان خود گفت جزع کردن در قضیه
که تدارک آن از حیتر امکان خارج باشد طریق خورد مندی نیست حالا بقیه غله که درین خانه است جمع کردن بوضع
و گیر نقل فرمودن اصوب می نماید پس بهقان با خراج آن جزوی که مانده بود اشتعال نمود دوران مهمل موشی که خود
از صا حسیان خانه و متر آن کاشانه می بیند دست در خواب بود و موشان گیر از غایت حرص و آزار آواز
پاسی و بهقان و صدای آمدند بر زیر ایشان می شنیدند و سیانه موشی تیز موش آن صورت را فرم کرده
حجت تحقیق آن بالا با هم برآمده از راه روزنه کیفیت اقع مشاهده نمود و فی الحال نیز برآمد و مضمون
بایران گفته خود را از آن سوراخ بیرون افکند و ایشان نیز هر یک بگوشه بیرون رفتند و وی نعمت را
تنها گذاشتند نموشی همه یار تو از بهر ترا نشاند زنی لقمه هوادار تو باشنده به چو مالیت کا هر از مهر تو کامیاند
زیانت بهر سود خویش خواهند ازین شیئی رفیقان ریائی نه بیدین تهرست از آشنائی به روز دیگر که موش از
باین آسایش برده است چند آنکه چست است احتیاط که از یاران کسی ندید و هر چند از پیش و پس مشیر نقش نمود
از صا حسیان که ترافت فغان گرفت و گفت بیت یاران که بوده اند ندانم کجا شدند آیا چه حال بود
که از ما جدا شدند پس بجهت تحقیق احوال ایشان بعد از مدتی متبادی که عزت اختیار کرده بود از گوشه
کاشانه بیرون آمد با لای شرنلی که از آنجا غله فرو می ریخت بر آدا شری نیافت چون بر پیشانی تنگی و گر
اطلاع یافت باضطراب تمام موشی روان شد تا ذخیره که دارد در محاطت آن غایت سعی بجای آورد چون
بخانه رسید آنجا نیز از غله اثری ندید و از آن سوراخ بانبار خانه درآمد آن مقدار خوردنی که قوت یکشنبه را
چون موجود بود طاقش طاق گشته بدست اضطراب گریبان جان چاک دن گرفت و چندان سر سود از این زمین

تا کابل نشوی و روزی از خدا میدان کافر نشوی ^{مفهوم} از توکل در سبب کابل شود و نیز از کاسب
عینیت نشود که توکل سببی در کار کن و کسب کن این چه چکار کن پس بگیر سخن آغاز کرد که ای پیر ما تو
توکل کلی نیست پس این کسب چاره نباشد و چون کسب استغفال کنیم و خداوند تعالی از غرزه غیبی و مستطاب
روزی ما گرداند آن چه باید کرد پس گفت مال جمع کردن سان است و نگاه داشتن از آن فایده گرفتن
دشواری و چون کسی را مالی هست آید و وصیت از لوازم باشد شناخت کی آنکه محافظت آن بر عیبی باید بود
که از تلف و تاراج این تواند بود و دست زد و در این کسب بر از آن کوتاه ماند که در راه دست بسید
وزر دارا دشمن بسیار است چرخ ز بر لب و زبان میزند و قافله دشمنان میزند و دوم آنکه از مراد آن فایده
باید گرفت و اصل المال را تلف نباید کرد چه اگر همه از سرمایه بکار برند و بشود آن قناعت نکند اندک فرصتی
گرفت از آن بر آید نشوی بر آن بجز کبابی نیاید بوسی و با اندک زمانی شود خشک بی باک از کوه گیری
نهی بجای می رسد بنجام کوه اندر آید ز پاره بر کوه اذ غلی نباشد و در آنم خرجی کند یا خردش باده از دخل باشد
ماقت الامر در ورطه احتیاج افتد و مکن کج کارش بهلاکت انجامد چنانچه آن موش غارت کار خود را ز غم ملال گرداند
پس رسید که چگونه بوده است آن حکایت بد گرفت آورده اند که در تقاضای خیره مقداری غله بسیار شده
بود و ابواب تشرف در آن سد و گردانیده تار و زریا احتیاج بغایت ضرورت بنهایت سد از آن فایده توان
گرفت قضا مشوی که از غایت شمره خوستی که دانه از خرمن ماه دزد و خوشه پر دین از خرمن آسمان سنجال خرمن
در باید در حوالی آن منزل خانه و در چو آن انبار آشیانه داشت پیوسته در زیر زمین بر طرف نقیبی نهی
و بدندان خارا شگاف هر جایی حفری برید ناگاه سر حفره از میان غله بیرون آمد و از سقف خانه آتش نهاد
گندم چون شراب ناقه از آسمان نزل گشت موش بدید که وعده فی السماء نیز فکرم بود تا انجامید و نکته
انتمسوا الرزق فی حثب الارض ^{بیشتر} شون شده بطور آن نعمت مواجبت تقدیریم ساینده و بسجول آن حواجز
شودلی تمام حاصل ده نخواست قادر و عونت فرعون آغاز نهاد با آنکه فرصتی موشان محله از مضمون آن حال شوی
شده در بلازمت او کمزرتکاری بستند بیت این غل وستان که می بینی به گمانند که در شیرینی و در شیر
نواله و حریفان پالک برو جمع آمدند و چنانچه عادت ایشان باشد طرح تملق انگیزه سخن خرم بر آوردل هوا
ملیع او گفتندی و زبان خرم بروج و نمایی شکر و دعای او نکش او ندی و او نیز دیوانه دار زبان بلای و گرفت
و دست باطلا کشتاوه تصور آنکه غله آشیانه غایتی نخواهد داشت و میوه گندم از آن بلخ زبان و آن خرم